

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۹۸۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴ مهر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۸۱

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۸۱		
فرشاد کوهی از خوزستان	لیلی حسینی زاده از تبریز	رویا اکبری از تهران
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	پارمیس عابسی از یزد
عارف صیفوری از اصفهان	مهران لطفی از کرج	پریسا از تبریز
مهردخت از چالوس	زهرا عالی از تهران	فهیمة فدائی از تهران
شبیم اسدی از شهریار	مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارعیپور از کرج
الهام فرزامنیا از اصفهان	الناز از آلمان	کمال محمودی از سنندج
فاطمه زندی از قزوین	یلدا مهدوی از تهران	فرزانه پورعلیرضا از تهران

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم اکرم از قزوین با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	آقای احمد از دزفول با سخنان آقای شهبازی	۱۰
۳	خانم بیننده و کودک عشق آقای آرمین از شیراز	۱۲
۴	خانم فاطمه از کرج با سخنان آقای شهبازی	۱۵
۵	آقای مرتضی از شهر بابک با سخنان آقای شهبازی	۲۴
۶	خانم زهره و کودک عشق از آمل با سخنان آقای شهبازی	۲۶
۷	خانم بیننده از بوکان با سخنان آقای شهبازی	۳۰
۸	آقای محسن از تهران	۳۳
۹	خانم بیننده از تبریز	۳۷
۱۰	خانم بیننده از سبزوار با سخنان آقای شهبازی	۳۸
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۴۲
۱۱	آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی	۴۳
۱۲	خانم فریبا خادمی از تهران با سخنان آقای شهبازی	۴۸
۱۳	آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۶۵
۱۴	خانم اکرم از نجف‌آباد	۷۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۶
۱۵	خانم فرخنده از نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی	۷۷
۱۶	خانم مرجان از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۸۰
۱۷	سخنان آقای شهبازی	۸۴
۱۸	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان	۸۶



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۹	خانم الناز از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۸۹
۲۰	خانم زهره از آمل ادامه (۶)	۹۳
۲۱	خانم سارا از آلمان	۹۴
۲۲	سخنان آقای شهبازی	۹۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۰
۲۳	خانم پروین از اصفهان	۱۰۱
۲۴	آقای علی از دانمارک	۱۰۳
۲۵	خانم سمانه از ملایر	۱۰۶
۲۶	آقای مهران و خانم مینا از کرج	۱۱۰
۲۷	آقای مهدی از کانادا	۱۱۴
۲۸	سخنان آقای شهبازی	۱۱۷
۲۹	خانم توران از استرالیا	۱۱۹
۳۰	خانم بیننده از کرمانشاه	۱۲۱
۳۱	آقای بیننده از مشهد با سخنان آقای شهبازی	۱۲۵
۳۲	آقای بیننده از اردبیل	۱۲۸
۳۳	سخنان آقای شهبازی	۱۲۹
۳۴	خانم زهرا از خوانسار با سخنان آقای شهبازی	۱۳۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	۱۲۵



۱- خانم اکرم از قزوین با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم اکرم]

خانم اکرم: با سلام به همهٔ دوستان عزیز، زندگان به عشق و استاد مهربان و با‌تعهدم. آقای شهبازی ممنونم بابت این دسته‌کلیدی که دادی به دست ما و ما هر لحظه داریم زنده زندگی می‌کنیم.

و آقای شهبازی من این زایمان سومم را با ابیات مولانا مراقبه‌گونه آن‌قدر راحت، آن‌قدر عاشقانه، آن‌قدر با حضور سپری کردم و این‌که می‌گویند، نمی‌دانم افسردگی و نمی‌دانم درد و هیچ‌کدام از این‌ها را من نفهمیدم.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم اکرم: و ابیات مولانا چنین قدرتی دارد، چنین قدرتی دارد.

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰)

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشدد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

گفتی که خمش کنم نکردی می‌خندد عشق بر ثبات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
ثبات: پایداری، پابرجا بودن

و آقای شهبازی یک دید دیگری، یک گوش دادن دیگری وجود دارد که اگر بتوانیم مکرر هی تکرار کنیم، هی پرهیز کنیم! و این‌که هفتهٔ اخیر گفتید زندگی یعنی این‌که لحظه‌به‌لحظه شما گسترده‌تر بشوی، لحظه‌به‌لحظه شما بزرگ‌تر بشوی.

حکم حق گسترده‌تر بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)



بساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره

و این دو بیت هم که گفتید آقای شهبازی حفظ کنید:

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم زاول بند و پایان را نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

حَبِّذا دو چشم پایان بین راد
که نگه دارند تن را از فساد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حَبِّذا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

و آقای شهبازی انتخاب درست قرین، رعایت قانون جبران، تعهد، تکرار، تمرکز روی خود.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

مُتَّصِل چون شد دلت با آن عَدَن
هین بگو مَهْرَاس از خالی شدن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت

مَهْرَاس: نترس، فعل از مصدر هراسیدن



**مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

و این‌که آقای شهبازی باید قید این گوش و چشمِ ذهنی را بزنیم.

**بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطابِ اِرْجعی را بشنوید**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

برای این‌که ما بتوانیم پیغام‌های فضای گشوده‌شده را بگیریم، باید این چشم و گوش را ببندیم و بدانیم با ذهن، ذهن خرابکار است، با ذهن نمی‌توانی چاره‌اندیشی کنی، نمی‌توانی هیچ کاری را جلو ببری. و این‌که خدا را صد هزار مرتبه شکر که ما فهمیدیم زندگی می‌خواهد هر لحظه باران رحمت به ما ببارد، چرا نمی‌خواهیم باور کنیم؟! «رحمت اندر رحمت آمد تا به سر» چرا پس ما می‌خواهیم قانع بشویم به چیزهای سطحی؟ عمق، عمقی وجود دارد که ان‌شاءالله به آن زنده بشویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین اکرم خانم!

خانم اکرم: و واقعاً آقای شهبازی شما چکار کردی، چکار کردی؟! ماشاءالله به وجود شما، ماشاءالله به این انرژی شما. من نوشته آماده می‌کنم دیگر نمی‌توانم آن را بخوانم، می‌گویم این لحظه هرچه می‌آید این‌جا، همان را بگویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما کردید خانم، شما و مولانا کردید. اکرم خانم شما کردید، شما، امثال شما.

خانم اکرم: نه، نه آقای شهبازی ماشاءالله شما ارتعاشی از حضرت حق گرفتید و فهمیدید که ما تکه‌هایی از وجود شما هستیم، بعد آمدید و:

**چون صلاّی وصل، بشنیدن گرفت
اندک اندک مُرده جنبیدن گرفت**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۷)



شما صلاى عشق را خواندید آقاى شهبازى [بغض خانم اکرم] و این‌که چقدر زندگى قشنگ است، چقدر شکفتن گل‌ها، به دنیا آمدن یک نوزاد. و آقاى شهبازى همین محمد دوماهه چقدر به من سکوت را یاد مى‌دهد، خاموشی، پذیرش، ایمان، در لحظه بودن.

آقاى شهبازى: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: سپاس‌گزارم آقاى شهبازى از وجود مهربان شما، ممنونم که به داد ما رسیدید. من برنده‌ایم (brand) را هم بخوانم، قطع کنم.

آقاى شهبازى: [خنده آقاى شهبازى] بفرمایید، بله خواهش می‌کنم.

خانم اکرم:

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

مُرده شو تا مُخْرَجِ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

مُخْرَجِ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

و آقاى شهبازى جمله‌های تأکیدی شما:

«ما با یک درک عمیق می‌توانیم به خداوند زنده شویم.»

«همه ما یکی هستیم، یک قلب تپنده در همه ما می‌تپد.» و این‌که:

«فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ»

«پس به‌نام پروردگار بزرگت تسبیح گوی.»

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۷۴)

خدا یار و نگهدارتان آقاى شهبازى.

آقاى شهبازى: عالی، عالی! در ضمن فرزند عشق جدید هم مبارک باشد.

خانم اکرم: خیلی ممنونم آقاى شهبازى.



آقای شهبازی: بله. آفرین، آفرین!

خانم اکرم: یک فرزند آرام با ابیات مولانا. یک بچه درجه یک! در آغوشش می‌گیرم واقعاً به یاد شما هم هستم، ارتعاشش را برای شما هم می‌فرستم. ان شاء الله همیشه زنده به عشق و نور باشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما هم همین‌طور، که شدید، آفرین، آفرین! ممنونم خداحافظی می‌کنم.

خانم اکرم: خیلی دوستتان دارم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم اکرم]

آقای شهبازی: پیشرفت اکرم خانم را ملاحظه می‌کنید. آن‌هایی که به گنج حضور گوش می‌دهند و چند سال است، ابتدای اکرم خان یادتان هست. واقعاً پیشرفت امکان دارد. شما دیگر شاهد مثالش همین اکرم خانم است. یک مادر زنده به عشق، زنده به خدا، بله. دیگر وقتی این مثال‌های زنده و عملی را می‌بینید، شما هم باید کار کنید دیگر.

آن‌هایی که فعلاً انکار می‌کنند و می‌گویند نمی‌شود و اصل همین من‌ذهنی و اصل ایجاد درد است و دعوا هست و ستیزه هست و مقاومت هست و ایرادگیری هست و انتقاد هست و دشمنی هست و انتقام‌جویی هست و عوض کردن هست، از اکرم خانم می‌توانند یاد بگیرند.

۲- آقای احمد از دزفول با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای احمد]

آقای احمد: بسیار خوشحال شدم از این‌که توانستم به حساب با شما صحبت کنم و از صحبت‌هایتان مستفیض بشوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای احمد: خیلی خوشحال شدم. خیلی دلم می‌خواهد در برنامه‌تان باشم و به حساب از شما لذت ببرم. ان‌شاءالله که هر جای دنیا هستی خداوند یار و نگهدار باشد و همیشه سالم و سرحال باشید. دیگر عرضی ندارم، خیلی مشتاق دیدارت بودم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای احمد: احمد هستم از دزفول یکی از شهرهای خوزستان.

آقای شهبازی: احمد آقا خوشحال شدم.

آقای احمد: زنده باشید، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای احمد]

آقای شهبازی: در ضمن، این سه‌تا کانالی که از طریق ماهواره می‌گیرید، عیناً می‌توانید الآن از طریق تلگرام بگیرید. آدرس‌های تلگرامی روی صفحه هست، خواهش می‌کنم یادداشت بفرمایید.

پخش زنده کانال گنج حضور ۱:

<https://t.me/GanjeHozourLive1>

پخش زنده کانال گنج حضور ۲:

<https://t.me/GanjeHozourLive2>

پخش زنده کانال گنج حضور ۳:

<https://t.me/GanjeHozourLive3>

کانال گنج حضور ۱، یعنی قدیمی، گنج حضور ۲ و ۳، دائماً یعنی ۲۴ ساعته پخش می‌شوند و شما اگر با تلگرام راحت‌تر هستید، ماهواره ندارید، البته همیشه از موبایل ما می‌توانید استفاده کنید، هر سه کانال این‌جا هست.



موبایل اگر شما مثلاً اپل (Apple) دارید، آیفون دارید، یا اندروید (Android) دارید، یکی از این دو تا هست، می‌توانید اپ (App) ما را دانلود کنید: Ganjehozour2. الآن هم نشان می‌دهم آدرسش را.
پس این‌ها کانال‌های زنده گنج حضور در تلگرام هست.

گنج حضور



۳- خانم بیننده و کودک عشق آقای آرمین از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم بیننده]

آقای شهبازی: بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید، بگویند اسمتان را.

خانم بیننده: از شیراز تماس می‌گیرم. آقای شهبازی ببخشید من شعرها را می‌خوانم، حفظ می‌کنم، روی خودم هم خیلی کار می‌کنم، ولی یک مقدار زیاد صحبت می‌کنم، نمی‌دانم باید چکار کنم.

آقای شهبازی: زیاد صحبت می‌کنید؟

خانم بیننده: بله.

آقای شهبازی: خوب نکنید!

خانم بیننده: همین بیت «آنصیتوا» را هم برای خودم می‌گویم، رعایت می‌کنم، ولی باز هم خیلی نمی‌توانم مثلاً. من ذهنی‌ام هی می‌آید سراغم.

آقای شهبازی: شما به اندازه کافی خانم تمرین نکرده‌اید. لطف کنید، چند وقت است برنامه را گوش می‌کنید؟

خانم بیننده: شش هفته ماه هست.

آقای شهبازی: خوب به‌طور جدی هم حتماً گوش نمی‌کنید دیگر، درست است؟ مثلاً هر برنامه را تا آخر گوش می‌کنید؟

خانم بیننده: بله گوش می‌کنم. بله تا آخر گوش می‌کنم، می‌نویسم بیت‌ها را. یک مقدار مثلاً به‌روی صحبت کردن می‌خواهم تمرکز کنم، نمی‌توانم، هی یادم می‌رود.

آقای شهبازی: بله، صبر کنید خانم، صبر کنید، یواش‌یواش متوجه می‌شوید که حرف زدن فایده ندارد. بیشتر باید گوش بدهید.

خانم بیننده: بله.

آقای شهبازی: ما دوتا گوش داریم، یک دانه زبان، در نتیجه حداقل [خنده آقای شهبازی] دو برابر حرف زدن باید گوش بدهیم. درست است؟

خانم بیننده: آهان. بله، درست است.



آقای شهبازی: چرا مثلاً یک گوش نداده‌اند، پنج‌تا زبان؟ برای این‌که لازم نیست این‌قدر حرف بزنیم. خب درست است؟

خانم بیننده: بله، آهان، چشم. دست شما درد نکند. ببخشید آقای شهبازی پسرم هم می‌خواهد یک بیت شعر بخواند برایتان.

آقای شهبازی: بله، بله، حتماً. حتماً، بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای آرمین]

آقای آرمین:

أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ ، خَامُوشِ بَاشْ
چون زبانِ حقِ نِگِستِی ، گوشِ بَاشْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی ست و ، کَلِّ کَاسْتِن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: بله. آفرین، آفرین! تمام شد؟

آقای آرمین: خدا نگهدار.

آقای شهبازی: بدهید به مادرتان صحبت کنم.

خانم بیننده: بله. بله آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله خانم بچه‌تان، پسرتان اسمشان چه هست؟

خانم بیننده: آرمین.

آقای شهبازی: به آرمین گوش بدهید دیگر. آرمین الان چه گفت؟

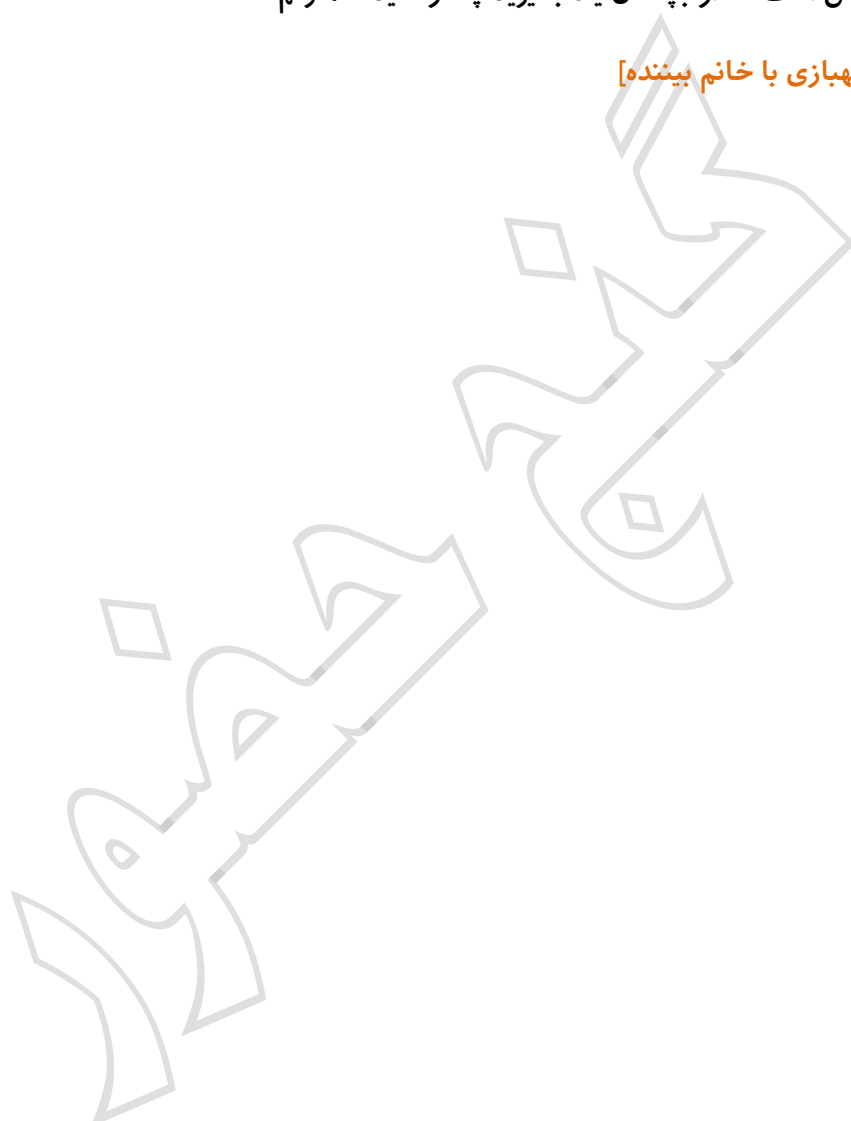
خانم بیننده: چشم.



آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: آفرین! به آرمین بگویند روزی یک پنجاه دفعه این شعر را برایتان بخوانند شما هم به بچه‌تان گوش کنید، بچه عشق است، تا از بچه‌تان یاد بگیرید چکار کنید، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم بیشنده]





۴- خانم فاطمه از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: فاطمه هستم، بیست و شش ساله از کرج و جلوجلو معذرت‌خواهی می‌کنم که بخش اول زنگ می‌زنم چون نمی‌توانم بخش‌های دیگر زنگ بزنم.

آقای شهبازی: خانم فاطمه، بله، بفرمایید بیست‌وشش ساله درست است؟

خانم فاطمه: بله، بله. مادر دل‌آرام و دل‌وین.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فاطمه: می‌خواستم یک متنی آماده کردم راجع به این‌که، ابیاتی را با شما به اشتراک بگذارم که من را در این زمینه که اگر چیزی از دنیا به من رسید، به آن دل‌نبندم و خوشحال باشم و با آن‌ها به دیگران فخر نفروشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و یا اگر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد به من نرسد، از فراغ آن اندوهگین نباشم و همه‌چیز را به خداوند بسپارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

نه بگفتست آن سِراجِ اُمّتان
این جهان و، آن جهان را ضَرَّتّان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۸)

پس وصال این، فِراقِ آن بُود
صَحّت این تن، سَقامِ جان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۹)

سراج: چراغ
ضَرَّة: هَوُو
سَقام: بیماری، دردمندی

پیامبر اکرم در این بیت که اشاره کرده‌اند حضرت مولانا که دنیا و آخرت هَوُو ی‌کدیگر هستند، اگر یکی را خشنود کنی دیگری را خشمگین می‌کنی. مولانا با این ابیات به ما می‌گوید که اگر تو به خواسته‌های نفسانیات



برسی و من‌ذهنی بزرگی داشته باشی که تمام خواسته‌هایش برآورده شده، درواقع تو از دنیای فضای گشوده‌شده و وصال خداوند بیشتر دور شده‌ای.

سخت می‌آید فراق این مَمَر پس فراق آن مَمَر، دان سخت‌تر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۰)

مَمَر: محل عبور
مَمَر: محل قرار گرفتن

مَمَر محل گذر که همین ذهن است و مَمَر هم پایگاه زندگی است. حال که دوری از ذهن و خواسته‌های دنیایی برای ما این قدر سخت به نظر می‌آید، پس دوری از فضای گشوده‌شده و شادی بی‌سبب خیلی سخت‌تر از آن چیزی است که فکر می‌کنیم. این را فقط کسی می‌تواند متوجه بشود که فقط یک بار هم که شده شادی بی‌سبب را تجربه کرده باشد.

چون فراق نقش، سخت آید تو را تا چه سخت آید ز نقاشش جدا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۱)

این بیت را برای اشخاصی می‌گوید مین جمله خودم که با نقشی که در زندگی داریم همانیده شده‌ایم. مادر بودن، پدر بودن، خواهر بودن، برادر بودن، بقیه نقش‌هایمان. تمام این نقش‌ها آفل هستند، این هپروتی است که ذهن برای ما درست کرده. درواقع همه چیز متعلق به خداست و ما کاره‌ای نیستیم، ما فقط باید نگاهمان به خدا باشد و به سمت او حرکت کنیم. این به این معنی نیست که بقیه اشخاص زندگی را رها کنیم و بی‌اهمیت باشیم! خیر، ما باید از طریق زندگی به آن‌ها عشق بدهیم و به زندگی ارتعاش کنیم تا به آن‌ها عشق بدهیم تا دیگران نیز به این فضای گشوده‌شده ترغیب پیدا کنند.

ای که صبرت نیست از دنیای دون چونت صبرست از خدا؟ ای دوست، چون؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۲)

چونکه صبرت نیست زین آب سیاه چون صبوری داری از چشمه اله؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۳)



چونکه بی این شُرب، کم داری سکون چون ز ابراری جدا وز یَشْرُبُون؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۴)

«تویی که بدون نوشیدن آب سیاه، آرامش نمی‌یابی، چگونه می‌توانی از نیکان و شراب پاکی که می‌نوشند دور باشی؟»

آبرار: نیکان
یَشْرُبُون: می‌نوشند.

ای کسانی که از این دنیای زوال‌پذیر نمی‌توانی دوری کنی، پس چطور از خداوند که خالق تمام چیزهای دنیاست دوری می‌کنی؟ و به این فضای گشوده‌شده نمی‌آیی و با خداوند به وحدت نمی‌رسی؟ مگر نه این‌که هدف از خلقت تو همین بوده؟ چطوری تو نمی‌توانی از دردها، از کینه‌ها، از خشم‌ها، از حسادت‌ها، غیبت‌ها، از هر چیزی که همانیده شده‌ای بگذری، ولی از سرچشمه زندگی و عشق و شادی دوری می‌کنی؟ فراق آن را ترجیح می‌دهی، چطور؟

تویی که بدون این دردها و همانیدگی‌های صبر و قرار نداری و فکر پشت فکر می‌آوری به امید این‌که مشکلات را حل کنی، در صورتی‌که مشکلات تو حل‌شدنی نیست. من ذهنی فقط می‌خواهد برای تو مشکل ایجاد کند تا فکرت مشغول باشد که هرگز نتوانی به فضای گشوده‌شده برسی.

چطوری دوری خدا و کسانی که فضا را باز کرده‌اند و از طرف خدا شراب پاکی می‌گیرند دوری می‌کنی؟ اشاره به آیه ۵، سوره انسان دارد که

«إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا.»

«همانا نوشند نیکان از جامی لبریز که آمیغ آن عطرآگین است.»

(قرآن کریم، سوره دهر (انسان) (۷۶)، آیه ۵)

و این را باید در نظر داشته باشیم که خدا هر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد اگر به ما نمی‌دهد، درواقع مصلحت ما در آن بوده.

جهت مصلحت بُود، نه بخیلی و مدخلی به سوی بام آسمان، پنهان نردبان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷)



در این دنیا چیزی نیست که زیر سیطرهٔ خداوند نباشد. پس اگر این چیزی که الآن ذهن نشان می‌دهد و به آن میل دارید به ما نمی‌دهد، پس الآن صلاح بر این کار نیست، پس غصهٔ چیزی را نخور و کار بیشتری بکن.

چو لَا تَأْسُوا عَلَى مَفَاتِ گفته‌ست

نمی‌ارزد به رنج دام، دانه

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

آیهٔ ۲۳، سورهٔ حدید:

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَفَاتِكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»

«تا بر آنچه از دستتان می‌رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می‌آید شادمانی نکنید. و خدا هیچ متکبر

خودستاینده‌ای را دوست ندارد.»

(قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۲۳)

پس ما هر همانندگی که داشته باشیم از این که بخواهیم به فضای یکتایی برسیم ممانعت می‌کند، پس هر چیزی که داری چه جسم، چه شخص از مرکز دور کن و به سمت فضای یکتایی و وحدت حرکت کن. خدایا کمکم کن که فقط تو می‌توانی کمکم کنی که درونم را از تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایم پاک کنم.

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)



باید این را بدانیم که هیچ چیز در این دنیا برای هیچ کس نمانده، چه بسا پادشاهانی که بسیار قدرتمند و ثروتمند بوده‌اند من جمله حضرت سلیمان که بزرگ‌ترین سلطنت را داشته، حتی بر حیوانات و جنیان هم سیطره داشته، ولی در نهایت بار از این دنیای فانی بسته و رفته.

پس پیمبر گفت: بهر این طریق باوفاتر از عمل نبود رفیق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۱)

گر بود نیکو، ابد یارت شود ور بود بد، در لحد مارت شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۲)

تنها توشه‌ای که از این دنیا برای ما باقی می‌ماند اعمال ما است، پس باید کار خیر کنیم تا توشه‌مان بیشتر باشد و این را در نظر داشته باشیم که با من ذهنی نمی‌توانی کار خیر کنی.

نفس خَس گر جویدت کسب شریف حیله و مکرری بود آن را ردیف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۳)

امکان ندارد من ذهنی کار خیری بکند و طمع جلب توجه و توقع از دیگران نداشته باشد. و این را باید در نظر داشته باشیم که ما هر چیزی از این دنیا برای خود جمع کنیم همه را در همین دنیا خواهیم گذاشت.

اِشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری کاشکار تو را باز اجل بازستاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

اِشکار: شکار

در این زمینه داستان «چینیان و رومیان» خیلی من را کمک کرد. این که اگر، فکر کنم وقتم تمام شده اگر وقت باشد، من یک خلاصه‌ای هم از آن می‌خواستم بگویم، ولی وقتم تمام شده.

آقای شهبازی: بگوئید حالا شما که گفتید دیگر. حرف‌های خیلی خوبی زدید خانم فاطمه. این‌ها را همه از تلویزیون یاد گرفتید؟ می‌نویسید این‌ها را؟



خانم فاطمه: بله، آقای شهبازی من برنامه‌ها را کامل نگاه می‌کنم. تقریباً از برنامه ۹۵۰ با شما شروع کردم.

آقای شهبازی: ۹۵۰؟ پس خیلی وقت نیست!

خانم فاطمه: بله دیگر، تقریباً یک سال و یکی دو ماه است که دارم برنامه شما را نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، چقدر چیز یاد گرفتید خانم، آفرین! ماشاءالله، خوب.

خانم فاطمه: خدا را شکر می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله خیلی پیشرفت کردید. حالا به‌عنوان جایزه همین رومیان و چینیان را هم بفرمایید، بله.

خانم فاطمه: داستان «رومیان و چینیان» داستان دو عده از مردم هستند که چینیان نماد افراد من‌ذهنی هستند، رومیان نماد کسانی هستند که فضا را باز کردند و به خدا زنده شدند. این دو چینیان و رومیان با همدیگر وارد بحث شدند که هر کدام می‌گفتند که ما نقاش بهتری هستیم و رومیان می‌گفتند که ما با قر و شکوه بیشتری هستیم. اما در این بحث رومیان «أنصتوا» کردند و وارد بحث با چینیان نشدند.

چینیان از سلطان درخواست کردند که یک مسابقه‌ای بین چینیان و رومیان برگزار کند، ببینند که خدا، سلطان، او تصمیم بگیرد که چه کسی نقاش ماهرتری است. بعد همین‌طور که شروع کردند مسابقه را، یک اتاق به رومیان دادند، یک اتاق به چینیان دادند. چینیان هر روز صبح از خداوند چیزهای این‌دنیایی می‌خواستند، همانندگی می‌خواستند. رنگ و بو می‌خواستند تا نقاشی‌های زیباتری بکشند. اما رومیان در را روی خودشان بستند و فقط گفتند که زیبایی در این است که درون خودمان را از زنگارهایی که داریم از کینه و خشم و از هر بدی که هست، زیبایی این است که این‌ها را پاک کنیم.

خلاصه این‌ها با هم مسابقه دادند، در نهایت سلطان آمد و نقاشی چینیان را دید. چینیان هم وقتی کارشان تمام شد خیلی شادی کردند و به همه اعلام کردند که آری ما تمام کردیم و جشن و سروری راه انداختند. وقتی سلطان آمد نقاشی این‌ها را دید نقاشی‌شان زیبا بود، اما این‌قدر همه‌چیز را پوشانده بودند، آن چیز اصلی که باید دیده می‌شد دیده نمی‌شد.

از آن‌جا رفت اتاق رومیان را نگاه کرد و رومیان تمام چیزهایی را که داشتند صیقل زده بودند و آن چیزی که چینیان آن را مخفی کرده بودند، در اتاق رومیان کاملاً واضح و سلطان به آن واقف شد.

در این زمینه پس فهمیدیم که باید تمام چیزهایی را که داریم از این دنیا، آن‌ها را در این همین دنیا بگذاریم و درونمان را از تمام بدی‌ها پاک کنیم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

عقل، اینجا ساکت آمد یا مُضِلِّ
زآنکه دل با اوست، یا خود اوست دل
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۹)

مُضِلِّ: گمراه‌کننده

و یک چیزی که من از این قصه دریافت کردم که این بیت می‌گفت:

مرگ، کاین جمله از او در وحشت‌اند
می‌کنند این قوم بر وی ریشخند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۵)

درواقع ما ترسمان از مرگ به‌خاطر این است که فکر می‌کنیم همه‌چیزمان را از دست می‌دهیم در صورتی که هیچ‌چیز از این دنیا برای ما نیست. خدا را صد هزاران بار شکر می‌کنم که شما را جلو راه من قرار داد تا تمام چیزهایی که دارم قبل از مرگم ببندازیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: احساس می‌کنم درواقع همین فشار قبری که قرار است ما بکشیم، همین درد هُشیارانه‌ای است که الان داریم می‌کشیم. با کشیدن درد هُشیارانه، فشار قبر درواقع کمتر می‌شود. ما داریم همین دنیا چیزهایی که وجودمان را گرفتند، ما را از خدا دور کردند، تعلقاتمان را از دلمان بیرون می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ
هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۲)

گر چه نحو و فقه را بگذاشتند
لیک، محو و فقر را برداشتند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۷)



تا نقوش هشت جنت تافته است
لوح دلشان را پذیرا یافته است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۸)

برتراند از عرش و کرسی و خلا
ساکنان مقعد صدق خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۹)

هشت جنت: هشت بهشت، به اعتبار این است که برای بهشت هشت در قائل شده‌اند.
مقعد: جایگاه، نشست‌گاه

«فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ.»
«در جایگاهی پسندیده، نزد فرمانروایی توانا.»

(قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۵۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: و بیت پایان‌کننده متتم هم:

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

خانه را من روفتم از نیک و بد
خانه‌ام پرست از عشق احد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

هرچه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبود، بود عکس گدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

متشکرم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی! با شما خداحافظی کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم فاطمه]



آقای شهبازی: خیلی خوب بود! باز هم یک مثال عالی دیگر که شما یک دفتر می‌خواهید یک قلم، یکی هم فقط قانون جبران و صبر.

خانم فاطمه یک سال هست به برنامه گوش می‌کنند، این‌همه پیشرفت کردند! بله، شما هم می‌توانید. بیست و شش سالشان است. بچه هم دارند. خُب ما همچو مادرانی می‌خواهیم، خیلی خوب بود.

پیغام‌های تلفنی

۵- آقای مرتضی از شهر بابک با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مرتضی]

آقای مرتضی: مرتضی هشتم بیست‌ساله از شهر بابک.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای مرتضی: سلامت باشید. آقای شهبازی الآن من نزدیک دو ماه است دارم به برنامه‌تان گوش می‌دهم. فقط می‌خواستم از شما تشکر کنم بابت برنامه فوق‌العاده‌تان. من تا چند وقت پیش همراهش داخل اینستا (Instagram) بودم، همراهش دنبال آگاهی بودم، بعدش دیگر. یک خرده هول شده‌ام، ببخشید.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، خواهش می‌کنم.

آقای مرتضی: هیچ کدام از برنامه اینستا به درد من نمی‌خورد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مرتضی: تا یک آشنای عزیزی به من این برنامه زیبا را پیشنهاد داد که گوش کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مرتضی: واقعاً این دو ماه دارم روی خودم کار می‌کنم و گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مرتضی: ولی باز هم هنوز ادامه می‌دهم تا بتوانم. هول شدم ببخشید.

آقای شهبازی: نه، نه. خواهش می‌کنم این شعرها را خیلی تکرار کنید برای خودتان، آری الآن ماشاءالله ذهن تیزی دارید. گفتید بیست سالتان است، نه؟

آقای مرتضی: بله، بله.

آقای شهبازی: بیست‌سالگی خیلی سن خوبی است اگر کسی به این برنامه توجه کند، واقعاً شانس آورده. منتها متعهدانه ادامه بدهد شانس آورده، دیگر به آن زحمات و مشقات که ما افتادیم نمی‌افتد، به‌زودی می‌فهمد که چی به چی است، این قدر اشتباه نمی‌کند. الآن بهتر شد؟ بفرمایید صحبت کنید.

آقای مرتضی: بله، دست شما درد نکند. من حدود یک سال پیش دای‌ام بنده خدا یک چندتا پیج (صفحه: page) در اینستا به من گفت گوش کن به دردت می‌خورد. من خیلی آدم استرسی و خیلی عجولی هستم، الآن هم هستم،



الآن هم هستم، خیلی باید روی خودم کار کنم، اصلاً جواب به من ندادند. دیگر بنده خدا یکی از آشناها گفتند این برنامه گنج حضور هست و خیلی جواب می‌دهد. و دیگر ماهواره نداشتیم و ماهواره هم نصب کردیم، آپ (نرم‌افزار: application) را چیز کردیم، مرتب داخل مغازه کار می‌کنم، مرتب تا بتوانم گوش می‌دهم دستم آزاد باشد.

آقای شهبازی: موبایل هم دارید موبایل از این تلفن‌های آبل (نام تجاری: Apple) و این‌ها دارید، آیفون (نام تجاری: iPhone)؟

[قطع تماس]

مجمع‌التفویض



۶- خانم زهره و کودک عشق از آمل با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم زهره]

خانم زهره: آقای شهبازی وقتی با شما صحبت می‌کنم واقعاً تعهد آدم بیشتر می‌شود و این‌که [صدا ناواضح] مراقبت آدم بیشتر شده بود. دوباره این‌که یک‌هوایی تماس گرفتم، هول شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید تا سه هم بشمارید، بله، چند وقت است برنامه را می‌بینید زهره خانم؟ خانم زهره؟ من الآن نزدیک، نمی‌دانم خیلی وقت است یعنی از ۷۴۶، ۸۴۶ بود؟! چند بود! نمی‌دانم ۷۰۰ یا ۸۰۰ بالاخره. چهار سالی می‌شود که تعهدم، یعنی هر هفته برنامه را به‌طور زنده نگاه می‌کردم. این‌که اشعار را می‌نوشتم تا این‌که حرف‌های شما را بنویسم دنبال کنم، نمی‌توانم. اشعار را تماماً می‌نویسم خیلی اشعار حفظ هستم، بعد اشعار خیلی کم‌کم می‌کند، همه را حفظ هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: یعنی هدایت‌م می‌کند واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: یک چندتا اشعار را اگر بشود با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم زهره:

هرچه گویی ای دم هستی از آن

پرده دیگر بر او بستی، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶)

موسیا، بسیار گویی، دور شو

ور نه با من گنگ باش و کور شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای

تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)



شسته: مخفف نشسته است.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

نور دو دیده منی، دور مشو ز چشم من
شعله سینه منی، کم مکن از شرار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وِرای تن، به یزدان می‌زی‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

داروی درد دلم درد وی است
دل به دردش ز چه رو نسپاریم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۸)

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو
نفی کردم تا ببری ز اثبات بو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱)

آقای شهبازی ببخشید آرشام فکر کنم می‌گوید من حرف بزنم اول، ببخشید می‌دهم گوشی را به ایشان.



آقای شهبازی: بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آرشام]

آقای آرشام: من می‌خواهم برایتان شعر بخوانم. یک کمی صبر کنید. خواستم برایتان شعر بخوانم، بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای آرشام:

شب که جهان است پر از لولیان
زهره زند پردهٔ سنگولیان

ببند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک
سنگولیان: جمع سنگولی، شاداب، شوخ

ماه فشاند پر خود چون خروس
پیش و پسش اختر چون ماکیان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

دیدهٔ سیر است مرا جان دلیر است مرا
زهرهٔ شیر است مرا زهرهٔ تابنده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

من طربم طرب منم زهره زند نوای من
عشق میان عاشقان شیوه کند برای من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۵)

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من آمده برده بار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)



أَنْصِتُوا رَا غُوشَ كُنْ، خَامُوشَ بَاشْ
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

فعل توست این غُصّه‌های دَم به دَم
این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

صبر کردن، جان تسبیحات توست
صبر کن، کآنست تسبیح دَرست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵)

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: بله، همین‌طور که می‌بینید روی صفحه آپ (app) گنج حضور برای وسایل موبایل از جمله تلفن‌های موبایل، گنج حضور ۲ (GANJEHOZOUR2) هست. در آپ‌استور (app store) سرچ کنید. جست‌وجو کنید. پیدا کنید و دانلود کنید. مجاناً به تمام تولیدات گنج حضور دسترسی دارید با همین آپ. شما همین آپ را می‌خواهید چیز دیگری نمی‌خواهید اگر علاقه‌مند به گنج حضور هستید آپ کافی است. همه‌چیز آن‌جا هست.

۷- خانم بیننده از بوکان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من پنجاه سالم است. با این شبکه سواد یاد گرفته‌ام، الآن شعرهایی که تو می‌گذاری فوراً می‌خوانم. الآن هم من ذهنی هست اما می‌روم داخل ذهن، می‌گویم باز هم رفتم، زود برمی‌گردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: همیشه با آواز شعرها را می‌خوانم، الآن هم می‌خواهم با آواز بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده:

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی
که ندا کند شرابش که کجاست تلخ‌کامی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

باز آدمم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ مردم‌خوار را چنگال و دندان بشکنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۵)

ببخشید آقای شهبازی سواد آن‌چنانی ندارم، اگر هم اشتباه خواندم ببخشید.

آقای شهبازی: شما هر جور بخواهید، هر جور بخوانید خوب است. بفرمایید نه. خیلی زیبا است. بفرمایید، ماشاءالله، بفرمایید.

خانم بیننده: قربان شما. بخوانم باز هم؟

آقای شهبازی: بله، همه را بخوانید. خیلی زیبا است.

خانم بیننده: قربان شما. آقای شهبازی حالم خیلی خوب است، همیشه نگاه می‌کنم، الآن من پنج سال می‌شود نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی، خداحافظی می‌کنم، ببخشید.



آقای شهبازی: شما دیگر شعرِ دیگر نمی‌خواهید بخوانید؟

خانم بیننده: والله ببینم یادم می‌آید آقای شهبازی.

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد؟
نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

آقای شهبازی: خیلی زیبا است خانم، خیلی زیبا است.

خانم بیننده:

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰)

آقای شهبازی: به به. باز هم بخوانید اگر یادتان می‌آید.

خانم بیننده: ببینم یادم می‌آید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما گفتید سواد ندارید این‌ها را بنویسید؟

خانم بیننده: می‌نویسم اما خیلی زیاد نه مثلاً.

من آفتاب آنورم خوش پرده‌ها را بردرم
من نوبهارم آدمم تا خارها را برکنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۳)

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خیلی ممنون.



آقای شهبازی: حالا دفعه بعد این‌ها را یک جوری بنویسید که یادتان باشد، برای ما بخوانید. خیلی زیبا خواندید.
آفرین!

خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم دیگر، عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: شما هم می‌توانید برای این ابیات خودتان آهنگ بسازید، مثل همین خانم، برایتان بخوانید، برای خودتان بخوانید، دل خودتان. اگر این کار را بکنید، حالتان مثل ایشان خوب می‌شود، اصلاً ردخور ندارد. خودشان اختراع کردند این سبک خواندن را و درواقع با چماق می‌زنند سر غم را خرد می‌کنند واقعاً، غم من‌ذهنی را. خیلی زیبا!

۸- آقای محسن از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: عرضم به حضورتان الان هم دارم برنامه را برای اولین بار از آپ (application) دارم نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! آپ خوب نشان می‌دهد؟

آقای محسن: آپ عالی‌عالی. البته قبل از این‌که شما این تبلیغ‌ها را بکنید، من فکر می‌کنم که پنج شش سال پیش این را داشتم، قبلاً هم دنبال می‌کردم، فوق‌العاده عالی بود. عرضم به حضورتان که فکر می‌کنم حدود ده سال است، ده یازده سال است با برنامه شما آشنا هستم، ولی خب آن‌قدر ماشاءالله منمان قوی بود که نمی‌توانستم بیارم خودم را بالا. ولی الان دو سال، دو سال و خرده‌ای است که واقعاً آن مثلث تغییر که مثلاً مداومت است با تکرار، واقعاً به آن عمل دارم می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: تمام تلاشم را دارم می‌کنم، لحظه‌به‌لحظه با گوشی در تلگرام، چون ماهواره‌مان زیاد جالب نیست در حال قطع و وصلی دارد، ولی با این حال با تلگرام بیست و چهارساعته هم خودم، خانم، حالا مغازه الان در مغازه دارم زنگ می‌زنم، سر کار هستم. بعد همسایه‌مان ماشاءالله او هم آقا یوسف، او هم اهل تبریز است، او هم یک سه چهارماهی است آمده با همدیگر هم‌اش داریم چلنج (چالش: challenge) می‌کنیم، درباره گنج حضور صحبت می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: عرضم به حضورتان که یکی از چیزهایی که مد نظرم بود دوست داشتم در میان بگذارم، البته در تلگرام پیغام دادم خوانده نشد ولی خب الان گفتم فکر کنم بهترین موقع باشد، در مورد قانون جبران بود هر ماه که نه ولی من هر سه ماه آن باید پولی که پرداخت کنم را پرداخت می‌کنم، هر وقت بدانم که بیشتر می‌شود، باید بدهم، اصلاً هیچ کم و کسر به آن اضافه نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: یعنی با اولین پولی هم که دستم می‌آید، می‌گویم این باید، یعنی هرچه هم می‌ریزم می‌گویم من هرچقدر بدهم واقعاً کم است، این اصلاً مبلغ ندارد. این کاری که شما در این برنامه گنج حضور کردید، فکر کنم در دنیا بی‌نظیر باشد، در تاریخ بشریت بی‌نظیر باشد. هیچ چیز فکر نمی‌کنم این قدر کامل، ریز به جزئیات مولانا،

مخصوصاً شما آقای شهبازی، واقعاً دست‌بوستان هشتم که این قدر قشنگ این را یعنی به ایران مخصوصاً به ایرانی‌ها دارید عرضه می‌کنید.

درباره قانون جبران چند بار تلفن‌ها را که می‌خواندم، بیشتر سعی می‌کنم بخوانم، گوش هم می‌کنم، می‌بینم، ولی بیشتر می‌خوانم، چون تمرکز خیلی بیشتر است، درباره قانون جبران بود، می‌خواستم بگویم که این قانون جبران مثل نفس کشیدن می‌ماند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: ما همان‌جور که اکسیژن داریم می‌گیریم، اکسیژن مجانی به ما نمی‌دهند، باید دی‌اکسید کربن پس بدهیم. چیزی که داریم از شما می‌گیریم را باید پس بدهیم، چه با روی خوب، چه با پول، مادی، هر جوری می‌توانیم این را باید حتماً برگردانیم. هیچ چیزی ما در این دنیا نداریم مجانی باشد. حالا تعجب می‌کنم چرا سفتیم؟! اکسیژن مگر نمی‌گیرید، مگر دی‌اکسید کربن پس نمی‌دهید؟

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: عرضم به حضورتان که یکی هم در مورد من ذهنی بود، فکر می‌کنم عین بیمارستان‌ها این خط ممتد که می‌زنند یکی می‌میرد، ما باید من‌ذهنی‌مان دقیقاً آن‌جوری بشود، نه بالا برود، نه پایین بیاید، نه هیجان مثبت، نه هیجان منفی، این را بتوانیم عرضم به حضورت تکان نخورد، با بی‌مرادی با بامرادی ما تکان نخوریم، ما بتوانیم در همان حال بمانیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: شعرهایتان را می‌نویسم، شعرهایتان را واقعاً از دو سال، دو سال و نیم قبل که شروع کردم به جد، یعنی قبلاً نگاه می‌کردم، من از برنامه فکر می‌کنم ۴۵۰ ۴۶۰ جسته‌گریخته برنامه شما را گوش می‌کردم، ولی در تمام لحظه‌ها می‌دانستم که فقط این ناجی من است. الآن حرف‌هایی که شما می‌زنید را، دارید به مردم می‌گویید، من فکر می‌کنم آن موقع هم می‌شنیدم، ولی الآن می‌فهمم شما چه دارید می‌گویید که به هیچ‌کس نگوئیم، «حبر و سنی» نکنیم، تمام چیزهایی که می‌گویید، من از تمام آن‌هایی که گنج حضور را دنبال می‌کنند، می‌خواهم که تک‌تکشان را گوش بکنند، مطمئن هستم که ضرر نمی‌کنند اصلاً، به هیچ‌عنوان.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای محسن: شعرهایتان را می‌نویسم، زمزمه می‌کنم، هر جا گیر می‌کنم، یک کسی به من حرف می‌زند، می‌خوانم که «با سبب‌ها از مسبب غافلی» حواست به مسبب باشد. یکی از قشنگ‌ترین شعرهایی که نوشتم، دیگر این قدر اراده می‌کنم حفظ می‌کنم، این قدر نمی‌دانم جدیداً این جوری شده‌ام، نگاه که می‌کنم چهار پنج بار می‌خوانم دیگر از ذهنم نمی‌آید بیرون، مخصوصاً این شعر:

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب، از جهل بر چفسیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

با سبب‌ها از مُسببِ غافلی

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی

ربنا و ربناها می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

ربّ می‌گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)



ننگرم عهد بدت، بدهم عطا از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

چفسیده‌ای: چسبیده‌ای
صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
دَمَدَمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: زنده باشید آقای شهبازی، مزاحمتان نمی‌شوم. فکر می‌کنم همین، فکر می‌کنم اصلاً باور نمی‌کنم که با شما تماس گرفتم توانستم با شما صحبت بکنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

آقای محسن: الان فقط داشتم در اب نگاه می‌کردم، می‌گفتم نگاه کن آقای شهبازی جواب تلفن مرا نمی‌دهد با خنده، گفتم بی‌مرادی است. تا گفتم بی‌مرادی است، با تلفن بعدی گرفت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: زنده باشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آقا محسن!

آقای محسن: خیلی خوشحال شدم، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، آفرین!

آقای محسن: من پنجاه سالم است آقای شهبازی، از تهران زنگ می‌زنم، به قیافه‌ام نمی‌خورد پنجاه سالم است، ولی پنجاه سال شد واقعاً با اول مهر. با خانمم، خانمم خیلی دوست دارد، اصلاً تنها کسی که مشوقم بود با این که خودش دنبال نمی‌کرد، خانمم بود، ولی الان خدا را شکر می‌کنم، افتاده در این برنامه گنج حضور، خیلی درد داریم دوتایی‌مان، به‌هرحال خوب دارد روی خودش کار می‌کند، همسایه‌مان، خودم شدید. امروز داشتم به یکی می‌گفتم نمی‌توانم ول کنم این را، واقعاً نمی‌توانم ولش کنم، صبح از خواب بلند می‌شوم گنج حضور، می‌خواهم بخوابم گنج حضور، زمزمه در مغازه گنج حضور. خدا خیرتان بدهد، ان‌شاءالله بتوانیم که با زنده شدنمان جبران کارهایی که شما برای ماها کردید واقعاً بتوانیم بکنیم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای شهبازی: خیلی خوب!

۹- خانم بیننده از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من می‌خواهم شعر بخوانم.

ننگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: چیزی آماده نکرده‌ام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خب همین تجربه خودتان را بگویید. گنج حضور برایتان مفید بوده؟

خانم بیننده: بله خیلی مفید است آقای شهبازی، زندگی‌ام بهتر شده. روز و شب فقط با گنج حضور است، صبح بلند می‌شوم گنج حضور نگاه می‌کنم. با این‌که دور و برم من ذهنی زیاد است، خیلی اذیتم می‌کنند این من ذهنی‌ها، ولی شعرها را می‌خوانم، می‌گویم ان‌شاءالله درست می‌شود دیگر، فقط شعرها را می‌خوانم. شوهرم این‌ها خیلی اذیتم می‌کنند، می‌گویند برای چه گوش می‌کنی گنج حضور را؟ بعد با من ذهنی خیلی بدی دارند، تندتند به من حمله می‌کنند با من ذهنی‌هایشان، یک حرف‌هایی می‌زنند که آدم را مجبور می‌کنند ناراحت و خشمگین، بعد شعرها را یادم می‌اندازم می‌خوانم شعرها را.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: همین دیگر آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۰- خانم بیننده از سبزواری با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: [با آواز می‌خوانند.]

ای که در گنج لب‌ت خال مسیحا داری
مرده را زنده کنی، پیش خدا جا داری
(شاعر: ناشناس)

مرا از مرده من ذهنی آزاد کردی، خدا خیرت بدهد. من از روستای سبزواری زنگ می‌زنم. می‌خواهم شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده:

ای قوم به حج رفته، کجااید؟ کجااید؟
معشوق همین‌جاست بیاید، بیاید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۴۸)

[خنده خانم بیننده]

آقای شهبازی: شما بگویید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از روستای سبزواری، روستای سبزواری.

آقای شهبازی: ها! روستای سبزواری، آفرین!

خانم بیننده: آری، آری، ما خیلی تغییر کردیم آقای شهبازی، زیاد، زیاد! خیلی حالمان خوب شده.

آقای شهبازی: آفرین! عالی است دیگر، عالی است! خب چند بیت بخوانید.

خانم بیننده: آری بابا، چشم، چشم، چشم. [با آواز می‌خوانند.]

ای قوم به حج رفته کجااید؟ کجااید؟
معشوق همین‌جاست بیاید بیاید

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هواید؟



گر صورت بی صورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شماید

صد بار از آن راه بدان خانه برفتید
یک بار از این خانه بر این بام برآید

آن خانه لطیفست نشان‌هاش بگفتید
از خواجه آن خانه نشانی بنمایید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۴۸)

آقای شهبازی: شما چقدر سواد دارید؟

خانم بیننده: سواد من شبانه است، فقط سواد من چهار کلاس شبانه است آقای شهبازی. سواد زیاد نداریم ولی خدا را شکر، خدا را شکر اگر هم سواد نداریم، از وقتی این برنامه را گوش می‌دهیم حالمان خیلی خوب است، زندگی‌مان خوب است. گذشتان خوب شده، چون گذشتان خوب شده زندگی‌مان هم تغییر کرده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: آری، مثلاً ما می‌رویم در یک جلسه‌ای این‌ور، آن‌ور که می‌رویم، ما با همه همان‌ها را می‌پذیریم، هر کسی هر چیزی بگوید ما می‌پذیریم، فضاگشایی می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خدا را شکر حالمان خوب است، حالمان بد نمی‌شود. اول که آگاهی نداشتیم وقتی می‌رفتیم مثلاً هر جا می‌رفتیم همیشه حالمان خوب نبود ولی خدا را شکر امروز حالمان خیلی خوب است، خیلی دعایت می‌کنیم، خدا خیرت بدهد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: یک شعر دیگر بخوانم؟

آقای شهبازی: بله‌بله، بخوانید. بخوانید بله.



خانم بیننده: [با آواز می‌خوانند.]

گفت دانایی که گرگی خیره‌سر
هست پنهان در نهاد هر بشر

لاجرم جاری‌ست پیکاری سترگ
روز و شب مابین این انسان و گرگ

زور بازو چاره این گرگ نیست
صاحب اندیشه داند چاره چیست

ای بسا انسان رنجور پریش
سخت پیچیده گلوی گرگ خویش

ای بسا زورآفرین مرد دلیر
مانده در چنگال گرگ خود اسیر
(فریدون مشیری)

وآنکه با گرگش مدارا می‌کند
خُلق و خوی گرگ پیدا می‌کند

هرکه از گرگش خورد دائم شکست
گرچه انسان می‌نماید، گرگ هست

در جوانی جان گرگت را بگیر
وای اگر این گرگ گردد با تو پیر

روز پیری گر تو باشی همچو شیر
ناتوانی در مصاف گرگ پیر
(فریدون مشیری)



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی!

خانم بیننده: [خنده و آواز خانم بیننده]

این عدم خود چه مبارک جایست
که مددهای وجود از عدمست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵)

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)

گفت پیغمبر که جَنَّت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

گر نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوَى و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

ما ز بالایم و بالا می‌رویم
ما ز دریایم و دریا می‌رویم

ما از آن‌جا و از این‌جا نیستیم
ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴)

کِشْتی نوحیم در طوفانِ نوح
لاجرم بی‌دست و بی‌پا می‌رویم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴)



خوانده‌ای اِنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ تا بدانی که کجاها می‌رویم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴)

[خنده خانم بیننده]

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی]، آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خدا را شکر آقای شهبازی، همیشه دعایت می‌کنیم. رحمت به آن شیر مادرت به تو شیر داده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین بر شما. آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم بیننده: سلامت باشید. آقای هم ماشاءالله گوش می‌دهد، خدا خیرش بدهد. [کلمه نامفهوم]، اصلاً من رفتارم با بچه‌هایم صد درجه فرق کرده.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم بیننده: آری. الان که زنگ می‌زنم می‌گویم که فقط فدای شما بشوم. آن‌ها این قدر خوشحال می‌شوند می‌گویند با خودشان، می‌گویند مادر ما چقدر تغییر کرده. می‌گویم خدایا یک روزی می‌شود بچه‌های من هم گنج حضوری بشوند ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. شما بشوید بچه‌هایتان هم می‌شوند. عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: خیلی خوب بود. بله این‌ها نمونه‌هایی است که شما می‌بینید اگر هنوز در دست غم‌های من‌ذهنی‌تان گرفتار هستید، می‌توانید از همچو انسان‌هایی یاد بگیرید که چقدر پیشرفت کرده‌اند. اگر یک روستایی در روستا می‌تواند با شعر مولانا و کوشش خودش، صبر خودش، خودش را تغییر بدهد، حتماً شمای شهری هم که خیلی باسواد هستید می‌توانید. لزومی ندارد شما خانم یا آقای سی‌ساله، چهل‌ساله، دانا، دارای تحصیلات، غصه غم ذهنی را بخورید.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

۱۱- آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: آقای شهبازی همان‌طوری که در جریان هستید من از شعر ۵۳۵ از دفتر ششم هر بار یک عناوینی را گفته‌ام، یک بار در مورد مهمان‌نوازی، یک بار در مورد نمی‌دانم، بالاخره حالا دیگر.

امشب می‌خواهم یک پیامی در این مورد هست که شعر ۵۳۵ از دفتر ششم و ضرورت کار فقط روی خود، می‌خواهم در این مورد یک مطالبی را بگویم.

آقای شهبازی: به به به، بفرمایید.

آقای صادق: خواهش می‌کنم. در دفتر ششم شعر ۵۳۵ و در بعضی از کتاب‌ها شعر ۵۳۰، زندگی از زبان صیاد در داستان مرغ و صیاد مطلب خیلی مهمی را به ما گفت.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده

در ابتدا این را بگویم که من این گوهر ارزشمند را ارزان به‌دست نیاورده‌ام، من سال‌ها با آن‌که چیزی هم نمی‌فهمیدم پای این برنامه نشستم و وقت گذاشتم و جبران مالی کردم و منتظر بودم تا این‌که زندگی از طریق این برنامه این گوهر ارزشمند را به دست من رساند.

حال من شبیه بیماری بود که پشت درِ اتاق پزشک منتظر نشسته بود و پول ویزیت را هم داده بود و بعد از مدت‌ها انتظار طبیب این دارو را به من داد که فتوادهنده ضرورت خودت هستی و اگر چیزی بی‌ضرورت بخوری یا کاری بی‌ضرورت انجام دهی جریمه خواهی شد و این همه درد و رنج تو به‌خاطر آن جریمه‌ها است.

من به‌عنوان بیمار پشت در ایستاده بودم و حالا دارویم را هم گرفته بودم. این گوهر را زندگی به من داد که با آن فقط و فقط روی خودم کار بکنم و من هی تکرار می‌کردم که این شعر به من چه می‌گوید؟!

من نیامده‌ام فوراً داد بزنم آی مردم بیا بید به من گوش کنید، بی‌ضرورت چیزی نخورید، بی‌ضرورت کاری انجام ندهید، غیبت نکنید، دروغ نگوئید و از این حرف‌ها.



خدا را شکر که من این کار را نکردم و گوهرم را زیر دامنم پنهان کردم و پنهان‌کاری کردم و با هیچ‌کس هم کاری نداشتم. من به بیمار بودنم اعتراف کرده بودم و هزینه کرده بودم و زندگی هم به من لطف کرد و با تلاش همهٔ دوستان مخصوصاً آقای شهبازی این چراغ را به دست من داد تا با آن راهم را پیدا کنم.

مردم خودشان را سالم می‌دانند و دلیلی ندارد من به آن‌ها بگویم بیمار هستید، شخص باید خودش متوجه شود که بیمار است و نیاز به درمان دارد، آن‌گاه است که درمان شروع می‌شود.

اگر من این گوهر را نشان می‌دادم و با آن «حَبِر و سَنی» می‌کردم، الآن این گوهر در دست من نبود، زیرا مردم از من می‌گرفتند و می‌شکستند، اما وقتی وزن من از بالای نود و سه کیلو به هفتاد و شش و نیم کیلو رسید، خیلی از دوستانم و فامیل‌ها به دلشان افتاده بود که من چکار کرده‌ام؟

وقتی من در تفریح‌ها، در مهمانی‌ها، در شب‌نشینی‌ها، در مراسم‌ها، شیرینی و نوشابه نمی‌خورم یا خیلی کم می‌خورم، وقتی پُرخوری نمی‌کردم و ورزش می‌کردم در واقع داشتم به آن‌ها می‌گفتم که من چکار کردم.

آن‌ها خودشان دیده بودند که من قبلاً با چه حرص و ولعی شیرینی و نوشابه و قند و چربی و گوشت و این چیزها، آن هم در حد زیادی می‌خوردم و تحرک هم نداشتم و ورزش هم نمی‌کردم و حالا با چشمان خودشان می‌بینند که من دیگر آن کارها را نمی‌کنم.

با چشمان خودشان می‌بینند که وزنم تنظیم شده، دیگر نیازی به گفتن من نیست، آن‌ها باید خودشان تشخیص دهند که آیا می‌خواهند وزنشان تنظیم شود یا نه؟ و فتوادهنده هم خودشان هستند و جالب این‌جا است که تعدادی از دوستانم هم کم‌کم رژیم غذایی مناسبی را انتخاب کرده و با من به پیاده‌روی می‌آیند و من باز هم از آن شعر به آن‌ها چیزی نمی‌گویم. شعر دارد از طریق من به آن‌ها هم کمک می‌کند.

یا وقتی دوستانم من را قبلاً دیده بودند که چقدر مردم را مسخره می‌کردم که آن‌ها بخندند، چقدر غیبت می‌کردم تا دوستانم لذت ببرند، چقدر دروغ می‌گفتم تا به آن‌ها خوش بگذرد و چقدر خوشمزه بودم.

و حالا وقتی من را می‌بینند که تا حدود خیلی زیادی دیگر از آن کارها را نمی‌کنم و دیگر مثل قبلاً خوشمزه نیستم، خیلی‌ها از پیش من رفتند و ارتباطشان را با من قطع کردند، اما من کاری با آن‌ها نداشتم که چه کسی می‌رود و چه کسی می‌ماند؟ من فقط روی خودم کار می‌کردم که دروغ نگویم، غیبت نکنم، مردم را مسخره نکنم و از این موارد.



حالا به وضوح می بینم که خیلی‌ها دارند برمی گردند و من به برگشتن آن‌ها هم کاری ندارم، چون فقط روی خودم کار می‌کنم. حال می‌خواهم در مورد این شعر طلایی، منظوم شعر ۵۳۵ از دفتر ششم هست و کار روی خود چند مورد را به طور خلاصه بگویم.

آقای شهبازی: لطفاً شعر را یک بار بخوانید، شاید بعضی‌ها اولین بار است می‌شنوند شعر را.

آقای صادق: بله، اول برنامه خواندم و دوباره می‌خوانم، شعر در دفتر ششم در داستان مرغ و صیاد هست، زمانی که مرغ می‌خواهد دانه‌ها را بخورد، در واقع می‌خواهد همین هم‌هویت بشود با آن‌ها، زندگی از طریق صیاد به او گوشزد کرد، شعر این است:

**گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده

شعر این است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: حالا،

۱- شعر به من گفت آنچه ضرورت دارد کار فقط و فقط روی خودت است و آنچه ضرورت ندارد رها کردن خود و کار روی دیگران است، پس مواظب باش کار بی ضرورت نکنی تا جریمه نشوی، سند این هم در دفتر پنجم شعر ۳۱۹۰ هست:

**تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

و چه جریمه‌ای بدتر از خالی شدن و بدخو شدن.

۲- شعر به من گفت ضرورت دارد این گوهر را پنهان کنی و فقط روی خودت کار کنی و ضرورت ندارد که در این مورد با دیگران حرف بزنی، به استناد غزل ۵۶۳ از دیوان شمس:



چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

۳- شعر به من گفت که تو باید قانون جبران را رعایت کنی و نتایج تأثیر این شعر را به تمامی اعضای گنج حضور اعلام کنی، زیرا همه آن‌ها تلاش زیادی کرده‌اند تا این شعر به دست من برسد، اما تو فقط نتیجه کار روی خودت را اعلام کن، به کسی هم نگو که چکار بکن و چکار نکن.

من هم طبق شعر ۵۳۵ بر خودم وظیفه می‌دانم که هر تأثیری که شعر روی من گذاشت طبق قانون جبران بیانم کنم و حالا این تأثیر را روی من گذاشته که نمی‌گذارد خودم را رها کنم و روی دیگران کار کنم زیرا طبق شعر این کار ضرورت ندارد و جریمه دارد:

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رفو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

و رفو کردن مردۀ بیگانه جریمه دارد و من این کار را نمی‌کنم.
۴- شعر طلایی به من گفت نجات یک شخص از زندان من ذهنی برای تو ضرورت دارد و آن خودت هستی و خودت که نجات پیدا کردی، اگر کسی به فکر نجات خودش باشد، می‌تواند از تو چیزی یاد بگیرد و اگر هم نخواهد فتوادهنده خودش هست.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدتی بنشین و، بر خود می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

و حالا شعر به من می‌گوید که ضرورت دارد بنشینی و فقط برای خودت گریه کنی و گریه کردن هم یعنی روی خودت کار کن و فضا را باز کن.

۵- و در پایان این را هم بگویم که شعر ۵۳۵ از دفتر ششم به من گفت در زندگی به انسان‌ها به قدر تلاششان می‌رسد، همان‌طوری که من برای به دست آوردن این شعر و این گوهر تلاش زیادی کردم، شاید هزار بار این شعر را تکرار کردم، مدت‌ها پای برنامه نشستم و هزینه کردم، پس باید فقط شخص خودم را با آن اصلاح کنم.
گاهی من ذهنی به من می‌گوید حداقل روی همسرت کار کن، او حق زیادی به گردن تو دارد. من هم می‌گویم بهترین کاری که در حق همسرم می‌توانم بکنم این است که روی خودم کار کنم و روی او کار نکنم، زیرا اگر من خودم را با این شعر اصلاح کنم خودبه‌خود لطف زیادی در حق همسرم هم کردم.



و در پایان یک نتیجه‌گیری کلی می‌کنم و آن این‌که یک کار فقط برای من ضرورت دارد و آن هم کار فقط روی خودم است و اگر این کار را بکنم پاداش خواهم گرفت و کار روی دیگران ضرورت ندارد و جریمه دارد و به این نتیجه رسیده‌ام که اگر می‌خواهم خدمت مفیدی بکنم باید فقط روی خودم کار بکنم.

و اگر می‌خواهم به دیگران هم خدمت کنم باید آن‌ها نتیجه آن کار را در من ببینند، آن‌گاه شاید بتوانند روی خودشان کار کنند.

آقای شهبازی خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی خوب، عالی عالی عالی آقای صادق.

آقای صادق: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: حالا بعضی جاها این صدا یک کم آمد پایین و قطع و وصلی داشت، می‌شود شما این صدا را ضبط کنید برای ما بفرستید، همین که الان خواندید یا گفتید؟

آقای صادق: بله بله.

آقای شهبازی: می‌توانید این کار را بکنید؟

آقای صادق: همه پیام را؟

آقای شهبازی: اگر لطف کنید.

آقای صادق: آری آری، حتماً حتماً برایتان ارسال می‌کنم، باشد دوباره می‌خوانم با تلگرام برایتان می‌فرستم.

آقای شهبازی: عالی می‌شود، عالی عالی! پیغام عالی بود! عالی بود، عالی! اصلاً بی‌نظیر، بی‌نظیر! ماشاءالله.

همسرتان نمی‌خواهند صحبت کنند؟

آقای صادق: خواهش می‌کنم، زنده باشید. از لطف شما و برنامه گنج حضور هست آقای شهبازی. من هم بارهای

بار گفتم ما در بالاخره روستا بزرگ شدیم، این شعر هر بار، البته همه شعرها ما دیگر این شعر یک جورهایی

نماد شده برایمان، البته همه شعرها، این شعر هی راه را برای ما باز می‌کند، هی راه را برای ما باز می‌کند و ما

هم دیگر طبق قانون جبران باید بیاییم این‌جا با دوستان به اشتراک بگذاریم.

همسرم الان مطلب آماده نکردند، از من هم طول کشیده، ان‌شاءالله برای چهارشنبه یا جمعه آینده زنگ می‌زنند.

سلام می‌رسانند خدمتتان.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب. ان‌شاءالله. ممنونم سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]



۱۲- خانم فریبا خادمی از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: صدای شما را چند وقتی است، بله، بله می‌بینیم که خوب هستید ماشاءالله، این عزیزان هم که همین‌طور، چه شعرهایی، چقدر قشنگ خواندند این بانوان! محلی خواندند، خیلی زیبا بود! آقا صادق.

آقای شهبازی: بله، پیغام‌ها عالی شده دیگر، همه پیغام‌ها عالی هستند.

خانم فریبا: همه‌شان، همه‌شان! بله.

آقای شهبازی: بله در سطوح مختلف، در سطوح مختلف.

خانم فریبا: درست است.

آقای شهبازی: از این بچه‌های کوچک بگیرید و تا انسان‌هایی که مثلاً نود سال دارند، بی‌سواد، باسواد، همه ماشاءالله پیغام مولانا را درک کرده‌اند، از شما هم که این‌همه کمک کردید واقعاً تشکر می‌کنم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، من کاری نکردم، خواهش می‌کنم. بنده پای‌ماچان ایستاده‌ام پای این برنامه و دیگر در باب کار شما و کار مولانا و زندگی که این‌قدر سخاوتمندانه با انسان‌ها حرف زده از زبان مولانا و شما سخاوتمندانه این را در اختیار ما گذاشتید. خودشان در باب مثنوی می‌فرمایند:

گر شدی عطشان بحر معنوی

فرجه‌یی کن در جزیره مثنوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷)

فرجه کن چندانکه اندر هر نفس

مثنوی را معنوی بینی و بس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸)

باد، که را ز آب جو چون وا کند

آب یکرنگی خود پیدا کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹)



مثنوی را، خواندنش را، مفاهیمش را، حقایق و حکمت‌هایش را مانند بادی می‌داند که این گاه توهم، خیالات، ظن، شک، رنج‌ها، دردها، قصه‌ها را از آب زندگی، آب حیات، انرژی حیاتی که در ما هر لحظه جاری است، این را از آن جدا می‌کند؛ خودشان صراحتاً می‌گویند:

شاخه‌های تازهٔ مرجان ببین
میوه‌های رسته ز آب جان ببین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰)

چون ز حرف و صوت و دم یکتا شود
آن همه بگذارد و دریا شود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱)

آقای شهبازی: به‌به!
خانم فریبا:

حرف‌گو و حرف‌نوش و حرف‌ها
هر سه جان گردند اندر انتها
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲)

واقعاً همین بذری که کاشتند و این ناطقه این جوی را کنده و به ما رسیده سخاوتمندانه، هزاران بار شکر کنیم صبح تا شب کم است، بابت این عنایت زندگی و این همت شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: مانند آن عزیز که گفتند رحمت بر شیری که شما خوردید، رحمت بر وراثت شما، بر این همت شما که شیرمرد هستید. دستان مبارک شما را می‌بوسیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: از همهٔ عزیزانی که به شما کمک می‌کنند، در این سال‌ها کمک کردند، کمک می‌کنند، سخاوتمندانه وقت می‌گذارند، توان می‌گذارند، از آن‌ها هم سپاس‌گزاری می‌کنیم.

از همهٔ عزیزان که این‌قدر عاشقانه دارند کار می‌کنند، این‌قدر شور و شوق ایجاد کردند صمیمانه سپاس‌گزاری می‌کنیم، بنده، بندهٔ کمترین به زعم خودم و به سهم خودم.



قربان در برنامه ۹۸۱ امر کردید در قسمت دوم که زنگ زنند، کسانی که اولین بارشان است زنگ بزنند. ما هم شعری که در طول برنامه شکل گرفته بود را من محفوظ نگه داشتم، اگر اجازه بفرمایید آن را بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بله حتماً. و آن کار ما هم به نظرم خوب بود، درست است؟

خانم فریبا: بسیار بسیار عالی است! بسیار عالی!

آقای شهبازی: آری، پیغام‌ها، باید همان کار را بکنیم واقعاً.

خانم فریبا: واقعاً، دقیقاً همین طور است.

آقای شهبازی: در برنامه آدم‌هایی که زنگ نزدند زنگ بزنند، ببینیم چه جواهراتی هم فعلاً تا حالا پنهان بوده، آن‌ها را هم ما ببینیم. **[خنده آقای شهبازی]**

خانم فریبا: بله، اصلاً همین زنگ زدن، یک بار هم عرض کردم خدمت شما، همین زنگ زدن یک اتصالی هست، عزیزانی که می‌گویند ما چه بگوییم، ما حرفی نداریم بزنیم، همین شعر که بخوانند این یک اتصالی را برقرار می‌کند، یک ترسی که شکسته می‌شود، یک هیجانی که شکسته می‌شود دفعات بعد کمتر می‌شود، این خیلی مغنم است برای هر کسی و خیلی هم ممنون که چنین فضایی را باز می‌کنید و ما هم که چشم می‌گوییم قربان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: من خیلی شعر خواندم، من خیلی مزاحم مردم شدم، مزاحم شما شدم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، شما مزاحم هستید، لطف دارید.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، عزیز هستید شما. خواهش می‌کنم.

بله طرحی را فرموده بودید که در ذهنتان شکل گرفت. این طرح همان موقع هم در ذهن من شکل گرفت در دوتا بیتی که فرمودید:

در حدیث آمد که دل همچون پری است

در بیابانی اسیرِ صرصری است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)

صرصر: بادی سرد و سخت، باد تند



این سال‌ها است این بیت با من است. این آگاهی را که چقدر لطیف است این انرژی حیات و چقدر سریع جذب می‌شود و این در بیابان این افکار و این جذبه چه‌جوری هست. و

در حدیث دیگر این دل دان چنان کآب جوشان ز آتش اندر قازغان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳)

قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

بله، این دوتا بیت و داستان آن رنجور که این آب حیات و این آب زندگی که طیب به او می‌گوید که برو آن‌جا بنشین، که حافظ شیرین‌سخن هم می‌فرماید که

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران، ما را بس (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۶۸)

این انرژی حیات را می‌گوید و این من‌ذهنی جور دیگری تفسیر می‌کند.

بله طرحی شکل گرفت، ابیاتی هست اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله حتماً، بله منتظریم، بفرمایید.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم.

نام شعر هست: «سَلَّمَ اللهُ عَلَیْكَ»

(سَلَّمَ اللهُ عَلَیْكَ: سلام خدا بر تو باد.)

آقای شهبازی: به‌به!

خانم فریبا:

در حدیث آمد که دل همچون پری‌ست در بیابانی اسیر صرصری‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)



باد، پَر را هر طرف راند گِزاف
گَه چپ و، گَه راست با صد اختلاف
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲)

در حدیث دیگر این دل دان چنان
کآب جوشان زآتش اندر قازغان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳)

آب و باد این روح را اندر روش
می‌کند دور و بیارد در گُنش
(فریبا خادمی)

زآنکه صانع خواست ایجاد بشر
از برای ابتلای خیر و شر
(فریبا خادمی، تضمین از مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۶)

تا از این دو وارهد یکتا شود
بگذرد از مامضی عنقا شود
(فریبا خادمی)

روح ما از باد گرم گُن فکان
فکر ما زاسباب باشد در زمان
(فریبا خادمی)

روح ما آب است، افکار آن گَه است
گَه فزون شد، دان حیات دوزخ است
(فریبا خادمی)

دل چنین بیمار گشته، ای غبین!
فکرها گشته‌ست مردم را قرین
(فریبا خادمی)



جان، همه روز از لگدکوب خیال
وز زیان و سود، وز خوف زوال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر
نی به سوی آسمان، راه سفر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

هر طرف بانگی که این سو آ، مه
هر زمان دیوی کند بر وی صدا
(فربیا خادمی)

پس صدا و دمدمه دیوست، بیست!
بر سر هر خوان مرو عاشق، مایست!
(فربیا خادمی)

جمله خَلقان، سُخره اندیشه‌اند
ز آن سبب خسته‌دل و، غم‌پیشه‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹)

اِحْتِمَا کن، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها
فکر، شیر و گور و، دلها بیشه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
ز آنکه خاریدن، فزونی‌گر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)

اِحْتِمَا، اصل دوا آمد یقین
اِحْتِمَا کن قوه جان را بین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱)



اِحْتِمَا از فکر، اصلِ اصل را
می‌نماید، کَانَ بُودِ آن اصلِ ما
(فربیا خادمی)

پس حجابِ جانِ جان، اندیشه‌ها
کَانَ نشان است از برای ریشه‌ها
(فربیا خادمی)

چون قلم از باد بُد، دفتر ز آب
هر چه بنویسی، فنا گردد شتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۰۹۹)

فکر آید، نقش آید میهمان
می‌فُتد در جان تو ای میزبان
(فربیا خادمی)

گر تو را باشد گرانی قُوا
می‌نپرانند تو را چندین هوا
(فربیا خادمی)

چون که دانی دیگ تو بر آتشی ست
هرچه آید، چون فُتد، جمله خوشی ست
(فربیا خادمی)

گرم و سرد روزگارت به شود
چون که آتش، آتش یزدان بُود
(فربیا خادمی)

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در آریز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰)



آتش یزدان بُود جنسش عدم
خوش نشین آن‌جا و از آن‌جا مَرَم
(فربیا خادمی)

نقطه دید خودت را خود شناس
ای که بودی تاکنون مردم شناس
(فربیا خادمی)

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست
بر درِ ناموس ای عاشق مایست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲)

هست ناموس گفته‌های رنگ‌رنگ
چون زره بر آب، کِش نبُود درنگ
(فربیا خادمی، تضمین از مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹۶)

این سخن چون پوست و معنی، مغز دان
این سخن چون نقش و، معنی همچو جان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹۷)

گفت پیغمبر که **إِنَّ فِي الْبَيَانِ**
سِحْرًا و حق گفت آن خوش‌پهلوان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۹)

جمله بازارست این **سِحْرِ** سخن
هست این بازار بس پیر و کُهَن
(فربیا خادمی)

جمله بازارست از بهر فروش
تاجرِ عاقل خریدارِ خموش
(فربیا خادمی)



مرکز بازار صوت و دمدمه
هست خاموشی، برون از همهمه
(فربیا خادمی)

جمله خاموشان نظاره می‌کنند
هرچه را حادث دوپاره می‌کنند
(فربیا خادمی، تضمین از مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

جمله خاموشان نظرشان بر خلأ
دایره حقی که جان است و ملأ
(فربیا خادمی)

ناطقه، سوی دهان تعلیم راست
ور نه خود آن نطق را جویی جداست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۰)

می‌رود بی‌بانگ و بی‌تکرارها
تحتها الأنهار تا گلزارها
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۱)

رود باشد زیر این رود فکر
منگر آندر فکر، رو آندر نظر
(فربیا خادمی)

گفتن ما راست سابق فکرها
این خموشی گفت ما از ذکرها
(فربیا خادمی)

رو کنار رود بنشین و خموش
کار کن در کسب و کار گوش گوش
(فربیا خادمی)



گوش شو آن ناطقه‌ی بی‌بانگ را
گوش گرد و جمع کن شش‌دانگ را
(فربیا خادمی)

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاک بولهب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

ناطقه‌ی قرآن جاری امر «باش»
آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
(مصرع اول: فربیا خادمی؛)

مصرع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: آنصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

بحث عقلی، گر دُر و مَرّجان بُود
آن دگر باشد که بحث جان بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰۱)

بحث جان، اندر مقامی دیگرست
بادۀ جان را، قوامی دیگرست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰۲)

گفت را، گر فایده نبُود، مگو
ور بُود، هل اعتراض و شکر جو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۴)

کم بگو، افزون شنو، کاین راهِ جان
می‌کند خود را عیان‌ها از نهران
(فربیا خادمی)



هم تو خود را بر گنی از بیخ خواب
همچو تشنه که شنود او بانگ آب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۰)

خفته می‌بیند عطش‌های شدید
آب، اقرب منه من حبل الوری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۱)

گوش را بر بند بر آب حیات
گوش تو بسته‌ست آنکه از ممات
(فریبا خادمی)

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اول بند و پایان را نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

فرق نبود چشم را و گوش را
هر دو راهی گشته مر این هوش را
(فریبا خادمی)

چشم داری تو، به چشم خود نگر
منگر از چشم سفیهی بی‌خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲)

گوش داری تو، به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳)

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴)



از دو گوشت لنگری گن در خدا
کاو تواند کرد که از جو جدا
(فریبا خادمی)

اندک اندک از سخن خود را بخر
در جهان «لا» زمانی تو بچر
(فریبا خادمی)

تا بغرد بحر، غره‌ش کف شود
جوش احببت بان اعرف شود
(فریبا خادمی، تضمین از مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۸)

تا بجوشد سلم الله علیک
تا شناسی دردها را یک به یک
(فریبا خادمی)

شرط روز بعث، اول مردن است
زانکه بعث از مرده زنده کردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱)

از کجا جوییم علم؟ از ترک علم
از کجا جوییم سلیم؟ از ترک سلیم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۳)

از کجا جوییم هست؟ از ترک هست
از کجا جوییم سبب؟ از ترک دست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۴)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی! فریبا خانم عجب شعری بود! عجب طرحی بود!

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. عزیز هستید شما. عجیب هستید شما. [خنده خانم فریبا]

آقای شهبازی: عجب طرحی بود، ماشاءالله واقعاً.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. من که این از آن داستان، این رنجور که من رفتم از دفتر ششم شروع کردم اولش که ببینم کجا رسید که این رنجور را توصیه کردند که هرچه دلت می‌خواهد انجام بده، حالا این هم می‌رود کنار رود و آنجا آن صوفی را می‌بیند.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: از دفتر ششم از یک بیتی شروع می‌کنند وارد این جو و رود این آب حیات می‌شوند و تکه‌تکه در حکایت‌ها جلو می‌روند. عزیزان یک کار تحقیقی، خیلی خیلی شیرین است؛ این طوری بافت را که آدم نگاه می‌کند. در همین قصه یعنی ماجرای این «دل» هم قبل و بعد را که نگاه می‌کردم همین در مورد احوالات آدمی است و این‌که ما هیچ ادعایی نباید بکنیم چون این حال، اصلاً احوالات ما متغیر است و دست خودمان نیست.

این آگاهی، عقل کل آگاهی کل است و جابه‌جا شدن احوالات نه دست ماست و ثباتی ندارد و ما فقط این خانه امن را که عدم هست که خروج از این حوزه فکر و حوزه انرژی‌های وابسته به آن، انرژی‌های وابسته به حافظه، به گذشته، به داستان‌های ما، به ماجراها، این عزیز گفتند به هیجان‌های مثبت، به هیجان‌های منفی. این قدر این سیگنال (signal: برقراری ارتباط بین دو سیستم) زندگی، این سیگنال ما بالا و پایین باید بشود تا ما درواقع ایستگاهمان را بتوانیم بگیریم، یک اصطلاحی هست حالا.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: و این مطالعه ابیات واقعاً یک چیز عجیبی است، وقتی ما بافتش را هم نگاه می‌کنیم این اعجوبه هستی است واقعاً این مولانا!

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: یعنی اصلاً از ده تا حکایت قبل وارد اصلاً انگار که برده این را، انگار که هم‌هاش راجع به این انرژی حیات دیگر صحبت می‌کند تا به «دژ هش‌رُبا» داستان می‌رسد که می‌گوید این الله‌الله در این خانه، این قلعه نروید! این قلعه پنج‌تا ورودی دارد و پنج‌تا هم یعنی این‌که این پنج حواس را می‌گوید و حالا که این حواس ما به حواس باطنی متصل هست و این شنیدن، اصلاً می‌تابد آدم در این معانی.

و حالا این چند هفته هم که من واقعاً در این داستان‌ها بودم و این هفته گذشته هم که این را فرمودید، ولی این طرح همان موقع که فرمودید که برای شما جالب است، همان موقع این درواقع یک ساختاری شکل گرفت که حالا زیاد هم بود طولانی بود، خوب شد حالا که امشب زنگ زدم، باز هم حرف زدم زیاد، این‌که وقت دوستان را هم گرفتم، وقت شما را هم گرفتم ببخشید.



آقای شهبازی: خیلی ممنون. فریبا خانم، عرضم به حضورتان شما، خب این طرح خیلی جالب بود و خیلی جامع هم بود، شما به دوستانی که تازه شروع کرده‌اند و یک مقدار ممکن است بی‌حوصله باشند و صبر نکنند و عجله کنند توصیه‌تان، پیشنهادتان چیست؟ چکار باید مردم بکنند؟ حالا این قدر ماشاءالله شما پیشرفت کرده‌اید.

خانم فریبا: والله نمی‌دانم، یک بار دیگر هم گفتم این بیت، من که جزو تاج سرم است «صبر و خاموشی جذوب رحمت است»، این در حوزه شناسایی من ذهنی صبر بسیاری لازم است. بسیار لایه‌های تودرتویی دارد. ما این قدر خودمان را با فکرهای یکی دانستیم، اصلاً با روش زندگی کردن با فکر، اصلاً کسی باورش نمی‌شود که بتواند صبح بلند بشود مثلاً بگوید که خب من امروز مثلاً غذا این را درست می‌کنم، این کار را دارم، این کار را دارم و دیگر تمام شد. و تست بکند ببیند که تمام برنامه‌ها چه جوری خودبه‌خود پیش می‌رود.

و این آگاهی که قبل و بعد ما را می‌داند و فکر یک فضای بسته است که طبق گذشته خودش کار می‌کند، من غذا را مثل همیشه می‌پزم، مثل همیشه می‌نویسم، مثل همیشه می‌خوانم، امور را مثل همیشه، مثل یک نواری که در سرم هست.

اما «صبر» که من معنای در لحظه بودن و استقامت در لحظه، همین «قازغان»، همین دیگ جوشان که در لحظه هست، این عدم که می‌گویند «معدن گرمی ست اندر لامکان»، در این گرمای حضور که خیلی احساسات پیچیده را بالا می‌آورد، خیلی ترس‌ها را بالا می‌آورد، خیلی صفاتی که ما در خودمان انکار کردیم، عقب زدیم، خاطرات را بالا می‌آورد ولی با این فرمول این که من این‌ها نیستم و مطالعه، خواندن خود ابیات که می‌فرمایید چقدر درست است! تکرار، تکرار و تکرار.

من طی این سال‌ها جمع‌آوری کردم، دفترچه‌های زیادی را پر کردم با فرمایشات شما، آن زمان که تکرار برنامه‌ها فقط از طریق تلویزیون بود، اصلاً دسترسی این طوری که نبود که ما بتوانیم برنامه‌ها را درجا داشته باشیم. چه نعمتی است زیاد، واقعاً باید شکر کنیم. این همه برنامه، این همه راه دسترسی، خیلی ساده است الان!

من خودم می‌نوشتم، تندتند می‌نوشتم که داشته باشم که می‌خواهم دوباره برگردم به آن، برنامه‌های زنده را، و منتظر می‌شدم که تکرار برنامه‌ها بیاید و جاهایی که جاخالی گذاشته بودم، لغت از زیر دستم دررفته بود آن را باز پر می‌کردم، آن را باز پاک‌نویس می‌کردم.

از روی پاک‌نویس مثل یک بچه‌ای که می‌خواهد کنفرانس بدهد می‌خواندم و این طوری خودم را، راهی نداشتم، من خیلی رنجور با برنامه آشنا شدم. ولی مثل یک پنجره‌ای رو به خدا بود این برنامه برای من و هنوز هم هست



و صدای شما و این‌که این برنامه شبانه‌روزی، شب‌هایی که من بی‌خواب می‌شدم تلویزیون داخل اتاقم روشن می‌کردم و صدای شما بود، ولی فهمیدم که راهی ندارم بمانم.

این «صبر و خاموشی جذوب رحمت است». ما چیزی که لازم داریم عدم است، چیزی که لازم داریم بی‌فکری است، چیزی که لازم داریم شل شدن جریان فکر است که فضا را ما خودمان، وجودمان ادراک کند و این را برنامه شما به‌درستی! و با همین ایده دارد انجام می‌دهد.

همه عزیزانی که دارند گوش می‌دهند، همه جوان‌ها، ما همه‌مان می‌دانیم شما هم که بارها فرمودید با درایت که این برنامه بسیار سخت است شنیدنش برای من ذهنی، بسیار سخت است! آن کسی که گر می‌گیرد، آن کسی که خشمگین می‌شود، آن کسی که عصبانی می‌شود، آن کسی که ریموت (دستگاه کنترل از راه دور: remote) را خاموش می‌کند پرت می‌کند، آن من ذهنی است، آن هشیاری نیست.

ولی ما باید خودمان را نگه داریم، رفتیم، باز زیر گوش خودمان یواشکی بگوییم برمی‌گردم. و این قانون جبران، و قانون جبران را رعایت نکنیم و مثنوی را بگذاریم جلوی چشمان، غلط هم که شده از روی آن بخوانیم. خود این ابیات پاک‌کننده‌اند. خود این ابیات می‌شوید آدم را.

توضیحات شما که مفصل، بسیار درست، بسیار مردم‌پسند! مردم‌فهم، این مثنوی برای مردم گفته شده. ما با آب‌وتاب شروح خیلی تخصصی و فنی که خیلی هم جای تقدیر دارد از نویسندگانشان، اما شرحی مثل شرح جناب آقای زمانی، کریم زمانی که شرح بسیار ساده هست این را تهیه بکنند بخوانند، خودشان بخوانند.

این گوش را که پُر از! پُر از غفلت است، از طریق همین گوش پاک کنند، با شنیدن برنامه مرتب، با خواندن مثنوی و قطع کردن راه‌های ارتباطی دیگر، خوراک بد دیگر به خودمان ندهیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فریبا: ما سخن را و حرف را و دیدن‌ها را ما خیلی شوخی گرفته‌ایم. تمام این‌ها غذاست که ما خوردیم و دیگر آفتون بکنیم، یعنی از حوزه «لا» بفهمیم که همه خصلت‌هایی که یک پلید به‌تمام معنا دارد من پتانسیل آن را دارم. اما پتانسیل همه پیغمبرها را و اولیا و بزرگان معنا را هم دارم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فریبا: این انتخاب به من کمک می‌کند که چه حوزه‌ای را انتخاب بکنم و بدانم تنها حائل من بین این روان انبیا که می‌گویند:



چونکه در قرآن حق بگریختی با روان انبیا آمیختی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۷)

این «قرآن حق» آب حیات و انرژی تازه این لحظه است. تمام بزرگان به این لحظه جاویدان وصل شدند و این لحظه جاودان را تنها فکرهای ما می‌پوشاند، چه خوب، چه بد، این کار را بکنم خوب است. هر وسیله‌ای، هر چیزی، این‌ها هم آهسته آهسته به وجود می‌آید، وجودی است، جانی است. اول من از طریق کلمات، کلماتِ باردار از معنا می‌فرماید:

آب حیات آمد سَخُن، کآید ز علم «مِنْ لَدُن» جان را ازو خالی مَکُن، تا بر دهد اعمال‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

این قدر ما باید این دانه‌های ابیات را بریزیم در کام خودمان، جرعه‌جرعه، فنجان‌فنجان. کنده شدیم نگران نباشیم دوباره برگردیم، دوباره برگردیم و میوه‌ها خواهند رسید، میوه‌ها خواهند رسید.
من توصیه‌ام صبر، خاموشی، حَبْر و سَنی نکردن، تمام توجه! هر آنچه که می‌خواهیم در ما هست، هر آنچه که می‌خواهیم! آن کریم عطابخش هیچ خِستی برای هیچ بنده‌ای ندارد.

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

ان شاء الله. ببخشید.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! آفرین. چقدر مفید بود.

خانم فریبا: آفرین بر شما، آفرین بر جان شریف شما آقا، تاج سر ما هستید.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم، لطف دارید شما.

خانم فریبا: تاج سر ما هستید. چه خدمتی، چه خدمتی بزرگ‌تر از این‌که یعنی وجودتان را صرف چه کردید، واقعاً که چه لیاقتی واقعاً.

آقای شهبازی: لطف دارید.



خانم فریبا: خوش به لیاقت شما. خوش به ما که شما را داریم. ممنونم.

آقای شهبازی: لطف دارید. ممنونم لطف دارید. عالی بود فریبا خانم، عالی بود! ممنونم لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

ممنونم

۱۳- آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای شهبازی: صدا می‌آید، بله. شما هم که ماشاءالله کیفیتان کوک است. از صدایتان مشخص است. از ارتعاش صدا، همه چیز خوب است، بله.

آقای پویا: خدا را شکر، خدا را شکر.

یک متنی است به نام دَمِ استدلال گیر یا دَمِ یُحییِ المَوْتی؟ اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم.

دَمِ استدلال گیر یا دَمِ یُحییِ المَوْتی؟

**هر مُحَدَّث را خَسَانِ بَاذِلِ كُنند
حرفش آر عالی بُود، نازلِ كُنند**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۰)

مُحَدَّث: گوینده
بَاذِل: بخشنده، تحقیر شده

مستمعانی که سطح فکری پایینی دارند، هر گوینده بخشنده‌ای مانند مولانا را نیز مجبور می‌کنند که سطح کلام خود را تنزل دهد و پایین بیاورد. آن‌ها از سخنان عالی او برداشت سطحی خود را می‌کنند.

**زانکه قدرِ مستمع آید نَبَا
بر قدِ خواجه بُردِ درزی قبا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۱)

نَبَا: مخفف نَبَأ به معنی خبر. در این‌جا یعنی سخن
درزی: خیاط

به‌نظرم گره داستان رنجور، با احتیاط می‌گویم، زمانی کمی باز شد که آقای شهبازی عزیز شما فرمودید این مریض هر دستورالعملی که دکتر داده است را برعکس عمل می‌کند و برای برآورده شدن خواسته‌های مرکز همانیده‌اش نسخه پزشک را در آن راه عملی می‌کند.

یعنی آن مریض و رنجور که ما هستیم، جسارت می‌کنم، تصحیح می‌کنم، من هستم، به‌قدر و به نوعی که شنونده هستم، طبق ابیات بالا به من پیام می‌رسد. همان‌طور که یک خیاط وقتی لباسی می‌دوزد آن را با توجه به اندازه شخص می‌دوزد.



زانکه قدر مستمع آید نَبَا بر قد خواجه بُرد درزی قبا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۱)

نَبَا: مخفف نَبَا به معنی خبر. در این جا یعنی سخن
درزی: خیاط

رنجور داستان ما هم به اندازه‌ای که شنوا بود توانست از پیام طبیب الهی ستارخو برداشت کند. داستان رنجور بیان این است که ما بیان زندگی، ادیان و بزرگان را برعکس متوجه می‌شویم. نشانه‌هایش را در جای جای داستان می‌بینیم که رنجور تمام ابیات قرآن را برای هدف خودش تعبیر می‌کند.

نبض را گرفتن به جای دل را گرفتن، یعنی ظاهر را می‌خواهد درست کند، نه مرکز را و اصل را. دکتر و طبیب الهی می‌گوید که هرچه دل پاک‌شده‌ات و مرکزت می‌گوید انجام بده تا رنج کهن و قدیمی من‌ذهنی از توی بشریت رها شود، ولی او باز با مرکز همانیده تصمیم می‌گیرد.

رنجور تخیلی است و تخیلی کلید است. چون نگاه من‌ذهنی اشکال دارد و مانند یک بیمار روانی عمل می‌کند و آرزوی آسیب رساندن به هر کسی که با او تماس پیدا می‌کند را دارد. ما از پهلوی هم رد می‌شویم، چه بفهمیم چه نفهمیم، می‌خواهیم به یکدیگر آسیب برسانیم، یعنی نه تنها کاری به یکدیگر نداریم، بلکه می‌خواهیم درد را در طرف مقابل زیاد کنیم. ما همه‌مان بی آن‌که بدانیم برای طرف مقابلمان آرزوی سیلی می‌کنیم و این‌گونه انسان‌ها در جهان بی‌شمارند، صد هزار اندر هزار.

او قفاش دید، چون تخیلی‌ای کرد او را آرزوی سیلی‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۰)

تخیلی: آدم خیالاتی

سرنگون افتادگان را زین منار می‌نگر تو صد هزار اندر هزار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۲)



نکند خیلی‌ها این طوری‌اند که آیه‌های قرآن را می‌آورند و برعکسش را عمل می‌کنند. نکند ما هر دم از ظاهر قرآن از دل همانیده‌مان استدلال می‌گیریم. نکند ما در سطح مملکت‌داری آیه‌های قرآن را برای رفع خواسته‌های خود به اجرا می‌گذاریم.

عَشْرهای مُصَحَف از جا می‌برید می‌بچفسانید بر رو آن پلید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۱)

عَشْر: علامتی زرّین در پایان هر ده آیه، تذهیب‌های قرآنی

چون نیابی این سعادت در ضمیر پس ز ظاهر هر دم استدلال گیر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۱)

نکند که ما مسئولیت کیفیت هشیاری‌مان را به‌عهده نمی‌گیریم. نکند ما قَوَادِ عاق هستیم، یعنی از طرف زندگی طرد شده‌ایم و بهای آن گوهر گرانبهائی که در دسترس داریم را هم نمی‌دانیم، یعنی اجازه می‌دهیم من‌ذهنی به هشیاری نابمان تجاوز کند.

نکند ما همین طوری بی‌مهابا اجازه می‌دهیم چیزها از بیرون بیایند مرکز ما. این خیلی خیلی خطرناک است. نکند ما چون صوفی عاقبت‌بینی نمی‌کنیم تا نجات یابیم. صوفی گفت من نباید سیلی را ببینم و باید در اطراف آن فضا باز کنم و به دام نیفتم، ما چطور؟

در داستان عجزه سال‌خورد مولانا آن فضایی را که ما هر روزه در آن زندگی می‌کنیم را تصویر کرد. او برایمان تصویر کرد که عمر نودساله خود را چگونه خرج می‌کنیم. مولانا ما را با الفاظی چون «کمپیر» یعنی پیر فرتوت، «پُر تَشُّج»، «هر حَسَس تغییر شد»، «شهوَت و حرصش تمام»، «پاره‌پاره گشته دام»، «مرغ بی‌هنگام»، «آتشی پُر در بُنِ دِیگِ تهی»، ای شقی، این سگان، «این سگان پیرِ اطلس‌پوش» مخاطب قرار داد. او گفت:

عشقشان و حرصشان در قَرَج و زر دَم به دَم چون نسلِ سگ، بین بیشتر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۲)

قَرَج: آلت تناسلی ماده



ما زندگی‌مان را خلاصه از برای به‌دست آوردن پول و زر و سکس و جمع کردن همانیدگی‌ها خرج می‌کنیم. بی آن‌که بدانیم چرا این‌همه حرص؟ او می‌گفت که عمر ما که مایهٔ دوزخ است، یک سر موی از معاد ندیده است، یعنی یک لحظه با خود نمی‌نشینیم بپرسیم من این‌قدر از صبح تا شب دارم تلاش می‌کنم برای پول و جوانبش برای چیست؟ هدف من آخر از این زندگی در این دنیا چیست؟ فرض بگیریم خانه هم خریدم، خانه شادی می‌شود؟

مولانا در ادامه ما را عجز سال‌خورد می‌نامد که تا مادامی که ندانیم برای چه این‌همه جمع می‌کنیم هیچ چیزی برای ارائه به این دنیا نداریم.

**نه دهنده، نه پذیرنده خوشی
نه در او معنی و نه معنی کشی**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۶)

معنی کشی: گرفتن معنویت و کمال از دیگران

**چون در اینجا نیست وجه زیستن
در چنین خانه نباید ریستن**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۸)

ریستن: ریدن، مدفوع را از اندرون شکم تخلیه کردن

چارهٔ کار اما در به خود رجوع کردن و با خود خلوت کردن است. باید در هر قدم آدمی از خود بپرسد:

در چه کاری تو، و بهر چت خرنده؟

تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴)

در چه کاری تو، و بهر چت خرنده؟

تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴)

در چه کاری تو، و بهر چت خرنده؟

تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴)



مولانا در غزل این هفته برایمان تصویر مقابل این توهّم نوری که ما در آن زندگی می‌کنیم را تصویر کرد، بازگو کرد. گفت اگر پیمان «آلست» یادت بیاید، که نباید مرکزت را با چیزی و کوچک‌ترین چیزی بیوشانی، آن موقع است که ماه و ماه‌پاره‌ها را می‌بینی. آن موقع است که آن یک هشجاری رهاشده از تغیر می‌شوی و میان خودت و دیگران هیچ حجابی احساس نمی‌کنی. آن موقع است که همه ایام، هر لحظه، هر قدمی که در زندگی برمی‌داری برایت شادی و خوشی است. آن موقع است که دم تو زنده‌کننده می‌شود و در این دنیا برکت و سازندگی از تو جاری می‌شود. آن موقع است که بلند می‌شوی و سه‌تا کانال تلویزیونی برای پخش هشجاری تأسیس می‌کنی، درود هشجاری اصیل بر تو باد:

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اَيُّ هَمِّ أَيَّامٍ تُو خُوشِ
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اَيُّ دَمٍ يُحْيِي الْمَوْتَى
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
يُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

مرسی، ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین آقا پویا، عالی، عالی، عالی! ماشاءالله.

آقای پویا: مرسی. آقای شهبازی مرسی، ممنون از همه امکاناتی که در آپ (برنامه کاربردی: application) گذاشتید. دیگر آدم مهم نیست که کجای دنیا، در زمین، یا آسمان، یا فرودگاه، یا اتوبوس، یا قطار است. می‌تواند با کوچک‌ترین کلیک به این‌همه دانش بی‌نهایت دست پیدا کند. خیلی خیلی ممنونم. دیگر آدم مهم نیست چه طوری کار می‌کند، هر لحظه به این آموزش دسترسی دارد. یک دنیا ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین. به هم‌سن‌های خودتان توصیه کنید که این آپ را دانلود کنند. آپ را دانلود کنند. پس یک بار، یک بار خودتان هم بگویید که این آپ را دانلود کنید، به زبان خودتان.

آقای پویا: این آپ را لطفاً دانلود کنید، هر کسی که صدای من را می‌شنود. من خودم تجربه این را دارم واقعاً در جاهای شلوغ، در یک فرودگاهی را تصور بکنید که صد نفر دورتان ایستاده‌اند، دویست نفر ایستاده‌اند. شما یک



هدفون می‌گذارید در گوشتان و آپ را باز می‌کنید. تلویزیون را می‌بینید، ویدئویی می‌خواهید ببینید یا یک قسمت را می‌خواهید به صورت صوتی گوش بدهید یا کلاً رادیوی زنده را گوش می‌دهید، موسیقی می‌خواهید گوش بدهید. همین‌طور که فریبا جان عزیز الآن قبلش داشتند می‌گفتند که این حواسمان را باید بشوییم، این حواس شنوایی و بینایی‌مان را می‌توانیم با کوچک‌ترین کلیک بشوییم و هیچ امکانی اصلاً بالاتر از این نیست و هیچ ملیتی عملاً این نعمت را ندارد که با یک کلیک بتواند دریچه‌ای از معنویت و دریچه‌ای از آموزش پاک را به روی خودش باز کند و بتواند تمام حواسش را بشوید. واقعاً هیچ ملیت و هیچ زبانی در این حجم وسیع این نعمت را ندارد. حشمش اصلاً عجیب غریب وسیع است. یک دنیا ممنون.

آقای شهبازی: خیلی زیبا گفتید آقا پویا شما! شما بفرمایید بنشینید این‌جا، همین‌ها را به مردم بگویید. ما دیگر برویم دنبال کارمان. الآن من ده سال است می‌خواهیم به مردم این‌طوری بگوییم، نمی‌توانیم بگوییم. آفرین، آفرین! خیلی زیبا گفتید!

آقای پویا: یک دنیا ممنون.

آقای شهبازی: بروم یک صد بار به این گفته شما گوش بدهم، من هم یاد بگیرم مثل شما بگویم. خیلی خوب بود.

آقای پویا: شرمندهام می‌کنید آقای شهبازی، یک دنیا ممنون.

آقای شهبازی: از کجا یاد گرفتید؟ عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]

۱۴- خانم اکرم از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: ماشاءالله به شما. ماشاءالله به فریبا خانم، آقا پویا و تمام دوستان.

آقای شهبازی: بله اکرم خانم. بله واقعاً ماشاءالله. ماشاءالله به همهٔ بینندگان. آن‌هایی که امروز پیغام دادند همهٔ شان. بله بله. عالی، عالی.

خانم اکرم: بله، ماشاءالله به شما آقای شهبازی. همان‌طور که پویا جان گفتند این آپ (برنامهٔ کاربردی: application) خیلی عالی است آقای شهبازی. واقعاً عالی است. خیلی ممنون. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید شما. ممنون که استفاده می‌کنید.

خانم اکرم: خواهش می‌کنم. ببخشید یک پیامی نوشتم. بخوانم خدمتان؟

آقای شهبازی: بله بله. بفرمایید.

خانم اکرم:

امتزاز روح‌ها در وقت صلح و جنگ‌ها
با کسی باید که روحش هست صافی صفا

چون تغیر هست در جان، وقت جنگ و آشتی
آن نه یک روح است تنها، بلکه گشتستند جدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۸)

امتزاز: آمیختگی، آمیخته شدن

صافی صفا: پاک پاک، زلال زلال

تغیر: دگرگون شدن، در این‌جا به معنی احساس جدایی و غیریت کردن است.

عشق ورزیدن با مرکز همانیده از روی توقع و نیاز من‌ذهنی است، ناپایدار و متزلزل است، هر لحظه با تغییر وضعیت که به مرادش نیست، تبدیل به نفرت می‌شود. محدود و تفرقه انگیز است. جداسازی می‌کند. شامل عده‌ای خاص می‌شود. عده‌ای که با افکار و گفتار و باورهای ذهنی او همخوانی داشته باشند، سرگذشتشان یکی باشد یا هم‌قوم و ملیت باشند، رنگ پوست یا زبان‌شان یکی باشد. به قول جناب مولانا:



از نظرها امتزاج و از سخن‌ها امتزاج وز حکایت امتزاج و از فکر آمیزها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸)

تمام ادای احترام و ادب و ابراز عشق، وفا و محبت در من‌ذهنی، سطحی و متزلزل و دروغین است، چون از مرکز صاف و مصفا ابراز نمی‌شود. انسان همانیده زیاده‌گو و پرحرف است. زیاد فکر و خیال می‌کند. از تنهایی متنفر است و می‌ترسد. حریص و زیاده‌خواه است. سطحی‌نگر و ظاهرین است. دید عدم‌بین ندارد، حقیقت را نمی‌بیند و از آن بی‌خبر است.

کلاً هر کاری که از مرکز همانیده من‌ذهنی انجام شود، مخرب و همراه با درد و رنج است و ایجاد ترس و خشم می‌کند، حتی عشق ورزیدن.

همچنان که امتزاج ظاهر است اندر رکوع وز تصافح وز عناق و قبله و مدح و دعا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸)

تصافح: دست دادن
عناق: در آغوش کشیدن
قبله: روبروسی

باز جناب مولانا در غزل ۱۶۸ کسی را که از طریق من‌ذهنی فکر و عمل می‌کند، بی‌نمک خطاب کرده و خدماتش از روی ریا و نفاق و دورویی.

هر که را نیست نمک گرچه نماید خدمت خدمت او به حقیقت همه زرقست و ریا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸)

فقط یک همانیدگی در مرکز ما کافی است تا ما نسبت به من‌ذهنی فکر و عمل کنیم و دو چشم پایان‌بین راد نداشته باشیم.

حبذا دو چشم پایان‌بین راد که نگه دارند تن را از فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حبذا: خوشا
راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

منبع فساد و تباهی در مرکز خودم هست، در بیرون از من هیچ چیز جز توهم نیست، به دنبال چه می‌گردم؟ تمام درد و رنج و مشکلات ما به خاطر دور شدن از فضای «لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ» و یکتایی است و عمل کردن نسبت به من ذهنی است. جناب مولانا می‌فرمایند:

گر همی خواهی سلامتی از ضرر چشم ز اول بند و پایان را نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

پس تنها راه رهایی ما از من‌ذهنی و سلامت از ضررهای آن، این است که دید عدم‌بین داشته باشیم و چشم ظاهربین و سطحی‌نگر من‌ذهنی را ببندیم و این کار مستلزم این است که در هر حالت و هر لحظه متعهدانه نورافکن را روی خودمان نگه داریم و با حزم و پرهیز قدم برداریم. خدا در لحظه از طریق مخلوقات عالم، روی ما کار می‌کند تا ما را در جذب و عنایت خودش قرار دهد.

جز عنایت که گشاید چشم را؟ جز محبت که نشاند چشم را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸)

از برای آن دل پر نور و بر هست آن سلطان دل‌ها منتظر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)

پر: نیکی، نیکویی

عشقی که از دل پر نور و بر و از مرکز صافی صفا باشد، وحدت‌برانگیز است، محدود و ناقص نیست، جداسازی نمی‌کند، شامل کل مخلوقات عالم می‌شود، کل انسان‌ها را با هر رنگ پوست و زبان، قوم و ملیت، با هر باور و طرز فکر دربرمی‌گیرد. در همه چیز و همه کس عشق و روح خدا را می‌بیند و با آن یکی می‌شود. بر پایه اتحاد است. عشقی پایدار و ماندگار که هیچ‌گاه در هیچ لحظه‌ای از بین نمی‌رود و نفرت را نمی‌شناسد. بر پایه هیچ همانندگی نیست، خالص و مصفاست.

حال وقتی به این درجه از هشیاری رسیدی، به قول جناب مولانا:



رو تَرُش کن که همه روترُشانند اینجا
کور شو، تا نخوری از کف هر کور عِصا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

رو تَرُش: عبوس، اخمو

در جمع من‌های ذهنی که قرار می‌گیری، بسیار مراقب حضورت باش. مراقب باش در منصب تعلیم قرار نگیری و از سخن گفتن ارتفاع نجویی. هم مراقب من‌ذهنی خودت باش و هم من‌های ذهنی بیرون از خودت، چون هر لحظه من‌ذهنی در کمین ضربه زدن به هشیاری حضورت است پس بسیار با حزم و پرهیز و مراقبه قدم بردار.

لنگ رُو، چونکه در این کوی، همه لنگانند
لته بر پای بیبچ و کژ و مژ کن سر و پا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

لته: پارچه کهنه، ژنده. لته بر پای بیبچیدن: خود را پای شکسته وانمود کردن.

همچون انسان لنگ بااحتیاط و آرام، همراه با حزم و پرهیز و مراقبه قدم بردار تا از انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند و به جهت آن لنگ هستند درامان باشی. لته بر پای بیبچ یعنی بی‌سروصدا و نامحسوس از نظر من‌های ذهنی، مراقب هشیاری حضورت باش تا در معرض دید من‌ذهنی خودت و دیگران قرار نگیری و غیرمحسوس از کنارشان عبور کنی.

چه عجب که سر ز بد پنهان کنی
این عجب که سر ز خود، پنهان کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۰)

کار پنهان کن تو از چشمان خود
تا بُود کارت سلیم از چشم بد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
وانگه از خود بی زخود چیزی بدزد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)



وقتی با من‌ذهنی روبرو می‌شوی، مراقب آینه‌ حضورت باش. زشتی من‌ذهنی را که می‌بینی با صبر و فضاگشایی دریاگونه آن را در خود جای بده و زشتی آن را در آینه دلت منعکس نکن یعنی واکنش نشان نده و در ضمن زشتی آن را بپوشان.

از طرفی وقتی پایت لغزید و از طریق من‌ذهنی عمل کردی، وقتی از آینه حضورت هشیارانه متوجه لغزش شدی، مبادا خودت را ملامت کنی، بلکه با صبر و شکر و رضا، با نوشیدن شراب از کف ساقی وصال در فضای یکتایی سرمست شو، آن وقت است که در کار می‌آیی، خلاق و آفریننده می‌شوی، فکر و عمل تو کارآمد و کارساز است، پس در کار درآ.

ساغری چند بخور از کف ساقی وصال چونکه بر کار شدی، برجه و در رقص درآ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

به عهد آلت که فراموش شده بود، برمی‌گردی و به جنس اولیه خدائیت خودت تبدیل می‌شوی. ماه‌پاره‌ای می‌شوی که خدا از فضای یکتایی، به تو سلام می‌کند و خوش آمد می‌گوید.

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی مَه و مَه پاره ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
مه‌پاره: کنایه از زیبارو

تمام لحظات خوش و میمون می‌شود و دم مسیحایی تو به هر مرده من‌ذهنی می‌خورد، زنده‌کننده است و او را به زندگی زنده می‌کند و سرخوش و مست زندگی می‌شود.

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی همه ایام تو خوش سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی دَم یُحِیِّ الْمَوْتِی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

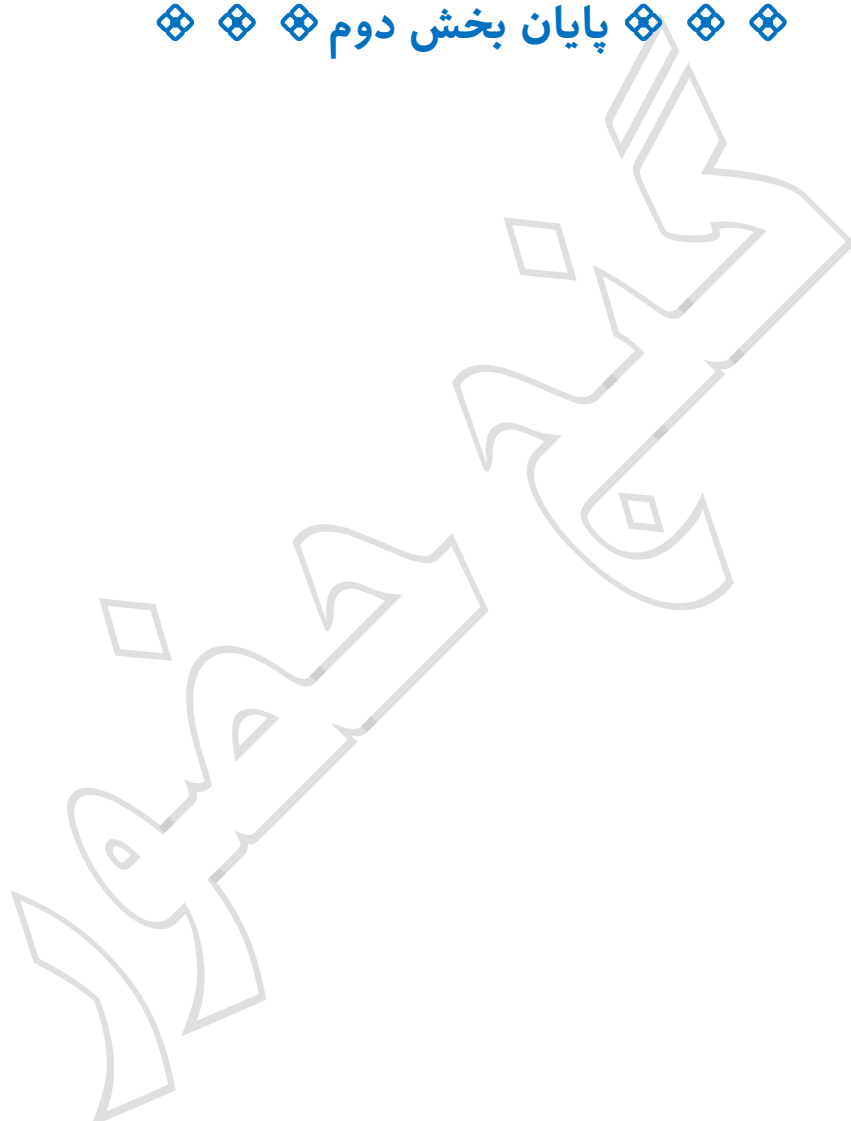
یُحِیِّ الْمَوْتِی: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.



دیگر من‌ذهنی از درون خودت و از بیرون، روی تو اثری ندارد. قلندری هستی آزاد از هر دو جهان، شیر حق هستی که با چشمانی تیزبین ناظر ذهن‌ت هستی و سخاوتمندانه موجب زنده شدن دیگران به زندگی و بهره‌مند شدنشان از برکات الهی می‌شوی. کل مخلوقات عالم گدای تو می‌شوند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖





۱۵- خانم فرخنده از نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده:

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهات
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

در من‌ذهنی ما مدام از سوئی به سوئی و از جهتی به جهتی دیگر کشیده می‌شویم که ثمره‌ای جز مواجه شدن با بلا و درد و سردرگمی و بی‌مرادی برای ما نداشته و مدام به این جهت و آن جهت رفتن ما به این خاطر بوده که زندگی می‌خواسته ما را به بی‌جهات یعنی بی‌قبلگی و جهت اصلی که خودش هست، بکشاند.

منظور زندگی از این همه بی‌مراد کردن ما و نگاه داشتن ما پشت درها به این جهت بوده که می‌خواسته دری به روی ما بگشاید که رو به خودش باز شود و کسی جز خودش از آن باخبر نباشد.

این که مدام در هر گذری که پا می‌گذاشتیم با هر در بسته و بن بست روبرو می‌شدیم، منظور این بوده که ما خم شویم، تسلیم شویم، دست از گردن‌کشی و مقاومت برداریم تا بتوانیم از باب صغیر زندگی عبور کنیم.

منظور زندگی این بوده که ما را بر سر صدر بنشاند که خودمان را به حساب بیاوریم، قدر خودمان را بدانیم، ولی ما برعکس با مقاومت و ستیزه انتخاب کردیم که در من‌ذهنی خوار و خفیف باشیم و خود را در [قطع صدا] قرار دهیم.

تمام لحظاتی که با بی‌مرادی‌ها روبرو شدیم زمان‌هایی بوده که زندگی می‌خواسته با قانون «کُنْ فَکَانَ» ما را تبدیل به زندگی کند ولی ما در این زمان‌ها با رفتن به ذهن، آن را هدر داده‌ایم و با بها دادن به زمان من‌ذهنی که هرچه «زودتر و سریع‌تر» بهتر است را بر خود تحمیل کرده‌ایم.

با برخورد با درهای بسته به جای تسلیم و فضاگشایی، فضا را بسته و با بی‌صبری و عجله ناله و شکایت کرده‌ایم و دنبال مقصر می‌گشته‌ایم که چه کسی و چه عاملی سبب شده که این درها به روی ما بسته باشد.

هَلْه نومیّد نباشی که تو را یار براند
گَرّت امروز براند، نه که فردات بخواند؟



در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدرِ نشانَد

و اگر بر تو ببندد، همه ره‌ها و گذرها
رَه پنهان بنماید که کس آن راه نداند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

فردات بخواند: فردا تو را می‌خواند.

همه بی‌قراری‌ها و بی‌مرادی‌های ما از این جهت بوده که می‌خواسته قرارِ اصلی و مرادِ اصلی که زندگی است به مرکز ما بیاید، ولی ما از این منظور زندگی بی‌خبر بودیم. مدام به دنبال راهی بودیم که بی‌قراری‌ها، بی‌مرادی‌های خودمان را سامان ببخشیم آن هم با عقل من‌ذهنی، استدلال‌های بی‌پایه و سبب‌سازی‌های آن.

جمله بی‌قراریت، از طلب قرارِ توست
طالب بی‌قرار شو، تا که قرار آیدت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

جمله بی‌مرادیت از طلب مرادِ توست
ورنه همه مرادها، همچو نثار آیدت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

در طول زندگی‌مان بی‌مرادی‌ها به‌عنوان بهترین راهنما و تابلو برای هدایت ما به سمت بهشت که همان فضای گشوده‌شده بوده ولی ما به اشتباه تابلوهای من‌ذهنی که روی آن نوشته‌شده بوده «به‌سوی خشم حرکت کن، به‌سوی رنجش حرکت کن» را انتخاب کردیم و مسیر اصلی زندگی را گم کرده‌ایم و مدام مانند قوم موسی در بیابان خشک و سوزان، مدام دور خشم‌ها و رنجش‌های خود چرخیدیم

یعنی هر لحظه حول محور خشم‌ها، دردها و حسادت‌ها، انتقام‌جویی‌ها حرکت کردیم و حالا وقتی مدام حول این‌همه هیجان‌های مخرب در حال چرخش بوده‌ایم نتیجه‌ای جز سرگشتگی و بی‌حاصلی نداشته و چطور می‌توانستیم از مولای خودمان که زندگی است باخبر شویم؟

در نتیجه با ستیزه و مقاومت در برابر هر اتفاق خود را از منظور اصلی زندگی دور کرده‌ایم چون متوجه نبودیم که بهشت در سختی‌ها و ناملازمات پیچیده شده‌است.



عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش‌سرشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

آقای شهبازی: خب، دوباره خواهش کنم که مدت صحبت را به زیر پنج دقیقه کاهش بدهید و فقط نکاتی را که در زندگی شما کاربرد داشته، در عمل شما به‌کار بردید، این‌ها را بگویید و از تکرار مفاهیم خواهش می‌کنم اجتناب کنید. تعداد زیادی الآن پشت خط هستند، اجازه بدهید آن‌ها هم یک سه دقیقه، چهار دقیقه، دو دقیقه صحبت کنند.

منظورم این است که اگر شما یک طرحی دیدید، یک بیتی دیدید که عملاً مثل آقای صادق مثلاً در زندگی شما کاربرد داشته، این را بگویید. توصیف طولانی غزل متأسفانه الآن کاربرد ندارد. الآن موقعی است که بعد از ۲۳ سال صحبت، شما بگویید که این ابیات در زندگی من کارساز بوده و این قسمت از زندگی‌ام را درست کردم. این مطلب می‌تواند بسیار مفید باشد.

۱۶- خانم مرجان از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم مرجان]

خانم مرجان: آقای شهبازی با اجازه‌تان برداشت‌هایی از داستانهای اخیری که خوانده شد در برنامه را با عنوان «سیلی بارگی انسان در من ذهنی» شروع کنم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید، بله.

خانم مرجان: ممنونم. مولانا در بیت تکان‌دهنده‌ای از داستان رنجور با صراحت به ما می‌گوید: درصد کثیری از مردم، بیمار روانی و بیچاره‌اند!

خلق، رنجورِ دق و بیچاره‌اند

وز خِدا ع دیو، سیلی باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

خِدا ع: حيله‌گری

سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

رنجورِ دق یعنی بیمار روانی.

بیچاره یعنی جبری، کسی که چاره‌ای نمی‌بیند.

خِدا ع یعنی حيله‌گری.

سیلی باره یعنی کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

این بیت انسان را به اعماق درون خود سوق می‌دهد؛ طوری که به خودش بیاید و نگاهی دقیق‌تر به خود بیاندازد. به افکارش، هیجانانش، رفتارهایش، عادت‌هایش، قرین‌هایش، وضعیت درون و بیرونش نگاه کند و از خودش صادقانه پرسد که آیا مولانا من را نیز در دسته بیماران روانی، بیچارگان و سیلی‌بارگان می‌گذارد؟ اگر آره، پس ببینم که چه بلایی سر خودم، خانواده‌ام و جامعه آورده‌ام و زود بجنبم و برای نجات خود کاری کنم.

شاید با یکی دو بار خواندن این بیت، بپنداریم که امکان ندارد که من بیمارِ روانی، بیچاره یا سیلی‌باره باشم. اما با بررسی شاخصه‌های رنجوری دق، بیچارگی و سیلی‌بارگی پی ببرم که شاید این پندار کمالم بود که خود را در دسته سیلی‌بارگان ندید و فوراً از این بیت رد شد.

آیا من سیلی باره هستم یا خیر؟

اگر از خِداغ یا حیلۀ دیو، یعنی فکرهای همانیده و دردزا هویت می‌گیرم، یعنی اگر با فکرهایم بالا پایین می‌شوم، پس سیلی باره هستم.

اگر نیرو و توجه زنده زندگی را به جای صنّ و خلاقیت زندگی، در فکرهای دردزا و هیجانات ناشی از آنها تباہ می‌کنم، پس من سیلی باره‌ام.

اگر از آیات قرآن یا سخنان بزرگان به نفع من ذهنی‌ام استفاده می‌کنم، آنها را کج یا ناقص یا اصلاً برعکس بفهمم، یا با مرکزی پر از درد و همانیدگی، از آنها برای زینت ظاهری استفاده کنم، یعنی برای جلب مشتری، سخن‌گویی و دیده‌شدن از آنها استفاده کنم، به نفع دیو عمل کرده‌ام. پس من سیلی باره‌ام.

اصلی‌ترین پایه قانون‌گذاری در کشورها، استفاده از آموزه‌های دینی در اداره آن کشور است. اگر من قدرتی دارم، روی مردم نفوذ دارم و دین را برعکس فهمیده و از همان، در جهت گمراهی مردم یا ظلم به بی‌گناهان استفاده می‌کنم، پس من سیلی باره هستم.

اگر من در درون، مرکزی حاوی درد و همانیدگی دارم، از طریق قرین، با ارتعاش درد و بالا آوردن همان جنس در اطرافیانم، به خداییت درون آنها سیلی زده‌ام که برو پایین و بالا نیا. پس من سیلی باره‌ام.

اگر از کسی حتی نزدیک‌ترین افراد زندگی‌ام انتقاد می‌کنم و ایراد آنها را در فکرم یا با زبان می‌گویم، همان لحظه خِداغ یا فریب دیو را خورده‌ام و سیلی مخرب انتقاد را به گوش طرف زده‌ام. پس من سیلی باره‌ام.

خداوند بی‌نا و آگاه است و خودش می‌داند که چه زمانی به بنده‌هایش عیب‌هایشان را نشان دهد و چه زمانی آن عیب را از آنها بیندازد. من با هر دخالت بی‌جایی در «کُن فکان» و صنّ زندگی بی‌ادبی کرده و هم به خودم و هم به آن فرد سیلی زده‌ام یعنی هم مانع پیشرفت خودم و هم باعث پسرفت آن فرد شده‌ام. پس من سیلی باره‌ام.

سادیسم در روانشناسی نوعی اختلال شخصیتی است که فرد مبتلا از طریق درد یا ناراحتی دیگران دچار لذت می‌شود. اگر من از دیدن پیشرفت معنوی و یا مادی دیگران دچار حسد و قبض شده و برعکس از دیدن رسوایی یا زمین خوردن آنها در دلم لبخند می‌زنم، پس رنجور دق یا بیمار روانی بوده و از فریب دیو سیلی باره‌ام.

اگر من به‌عنوان یک مرد دست روی زنم بلند می‌کنم، او را کنترل کرده، به او زور می‌گویم و برایش تکلیف تعیین می‌کنم، پس سیلی محکمی به خداییت درون خودم، آن زن، فرزندانم، و جامعه زده‌ام. پس من سیلی باره‌ام.

آقای شهبازی من پنج دقیقه‌ام تمام شد.



آقای شهبازی: بله بله!

خانم مرجان: می‌توانم ادامه‌اش را در کانال بگذارم، کل پیام را.

آقای شهبازی: ادامه بدهید مرجان خانم، پیغام عالی هست. ما ببینیم سیلی باره‌ایم یا نه با این توضیح شما؟ ما می‌فهمیم سیلی باره‌ایم یا نیستیم؟ خیلی خیلی جالب است پیغام شما واقعاً که می‌توانیم بگوییم که اگر به قول آقای صادق به جای خودمان با دیگران کار داریم، هر کسی خودش را رها کرده، روی دیگران کار می‌کند، به دیگران می‌گوید چه جوری زندگی کند، این کار را بکن، آن کار را نکن، سیلی باره است دیگر.

خانم مرجان: بله دقیقاً.

آقای شهبازی: سیلی باره است. آزار دارد. اختلال در کار زندگی می‌کند، در کار مردم می‌کند و هر کسی باید ببیند چه جوری سیلی باره است، چه جوری به مردم لطمه می‌زند و هر کسی به مردم لطمه می‌زند، صد درصد به خودش هم می‌زند. اصلاً این دوتا با هم کار می‌کنند.

خانم مرجان: بله دقیقاً.

آقای شهبازی: هر کسی بر ضد مردم است، بر ضد خودش هم هست. پس بهترین کار این است که روی خودش تمرکز کند و روی مردم تمرکز نکند. بگوید من فقط آمده‌ام روی خودم کار کنم. ما می‌توانیم از یک درخت یاد بگیریم. درخت هم‌ه‌اش تمرکز روی کار خودش دارد. من چه جوری بهترین میوه‌ام را بدهم؟ چه جوری نور بگیرم از زندگی؟ انرژی بگیرم؟ چه جوری به زمین خودم وصل بشوم؟ چه جوری آب جذب کنم؟ محصولم را ارائه کنم به این جهان؟ ما چرا از درخت یاد نمی‌گیریم؟

همه حواسمان برای دخالت در کار دیگران است که چه جوری آن‌ها زندگی کنند و وقتی طرز زندگی آدم‌ها ما را عصبانی می‌کند، ما من‌ذهنی داریم، ما در مرکزمان درد داریم. اگر در مرکزمان درد داریم، این درد ارتعاش می‌کند و دیگران را به درد می‌آورد، از طریق قرین. می‌دانیم این را.

خانم مرجان: بله دقیقاً.

آقای شهبازی: بفرمایید بقیه‌اش را هم بگویید. خیلی پیغام خوبی است. بله بفرمایید.

خانم مرجان: ممنونم آقای شهبازی. اگر به‌عنوان یک خانم، به جای کار کردن و وقت گذاشتن روی خودم و درونم، احساس بیچارگی کرده و به انتظار مردی بنشینم که بیاید چاره مشکلاتم شود و مرا از دردهایم برهاند،



همان‌جا گول دیو را خورده و سیلی محکمی به قدرت اراده و اختیار خداوند در درونم زده‌ام و با گذاشتن بارِ خودم روی دیگری و فلج کردن جفتمان، سیلی باره‌ام.

هر بار که پیشِ دیگری می‌نشینم و به‌جای دعوت او به صبر و فضاگشایی، از خبرهای بد، از بدبختی و بیچارگی می‌گویم و از داستان‌های دردناک زندگی‌ام می‌گویم، پس من با ریختن زباله بر سرِ آن فرد، سیلی باره‌ام.

اگر خانهٔ پاک خدا در مرکز ما را در معرض قرین‌های بد، مثل اخبار، فیلم و سریال، کتاب، موسیقی، سوشیال مدیا (social media) یا هر اثر ساخته‌شده توسط من‌های ذهنی قرار بدهم، پس من با آلوده کردن مرکز سیلی باره‌ام.

مولانا با بیان این اشکالات در جهت برطرف کردن آن‌ها از ما می‌خواهد که عاقبت‌بین باشیم. می‌گوید خوشا به حال آن خردمندی که چشم پایان‌بین دارد. یعنی برای بی‌کار کردن دیو از فریب‌دادنش و جلوگیری از سیلی خوردن و سیلی زدن، همان لحظه که می‌خواهد چشم به ذهن بدوزد، یعنی مقاومت کند و واکنش نشان دهد، فضا را باز می‌کند و هشیار است که عاقبت او فقط زنده‌شدن به خداست.

مولانا از ما می‌خواهد که نگذاریم تُرش‌روی خودمان و دیگران ما را فلج کند. یعنی فارغ از این‌که دیگران هر عملی می‌کنند، ما چشممان به مرکز عدم باشد تا مبادا تن را به فساد آلوده کنیم.

حَبِّدَا دو چشمِ پایان‌بینِ راد

که نگه دارند تن را از فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حَبِّدَا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم ز اوّل بند و پایان را نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

خیلی ممنونم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم. عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرجان]

۱۷- سخنان آقای شهبازی

چقدر مهم است شما تمرکز روی خودتان باشد ببینید که سیلی باره هستید؟ آیا به خودتان رحم می‌کنید؟ اگر به خودتان رحم نمی‌کنید به دیگران هم رحم نخواهید کرد.

اگر شما خودتان را در معرض اخبار بد، یک نوشته بد، این‌ها غذا هستند دیگر ما می‌خوریم. تماشای یک فیلم بد که آدم را ناامید می‌کند، می‌ترساند، زشتی را در آدم بالا می‌آورد. اگر شما این کار را می‌کنید بدانید که به دیگران هم رحم نخواهید کرد. به خودتان رحم بکنید.

شما اصلاً بنشینید یک قلم و کاغذ بردارید بگویید که من چه جوری به خودم خدمت می‌کنم؟ این تکبر نیست، این خودخواهی نیست.

یک عده‌ای به حرف من ذهنی گوش می‌کنند می‌گویند که ما آمدیم جهان را آبادان کنیم. این انسانیت نیست که ما به دیگران کمک نکنیم.

هسته مرکزی انسانیت این است که اول خودمان انسان باشیم بعد به دیگران کمک کنیم. انسان نشده با من ذهنی، با مرکز پر از درد می‌خواهیم به دیگران کمک کنیم، بابا دیگران کمک شما را نمی‌خواهند.

توجه می‌کنید! اگر شما رحم به خودتان ندارید، هر لحظه بدنتان را خراب می‌کنید بنشینید بگویید آقا من مثلاً اول آن چیزهای محسوس را بگوییم؛ من به بدنم خدمت می‌کنم؟ غذای درست می‌خورم؟ مواظب بدنم هستم؟ این اصلاً خودخواهی نیست، «خدمت به خود». اصلاً ما آمدیم به خودمان خدمت کنیم. از طریق خدمت به خودمان مثل آن درخت به دیگران می‌توانیم کمک کنیم.

اگر ما خودمان انسان نشده باشیم و بخواهیم به خودمان آزار برسانیم به دیگران هم آزار خواهیم رساند. بعد آن موقع یکی از برعکس نشان دادن‌های من ذهنی این است که هر کسی به دیگران کمک نکند خب این انسان نیست. دیگر این را نمی‌گویند که اول باید خودم را درست کنم. اول انسان بشوم. انسان باید بی‌آزار باشد، حداقل این باید باشد که من آزاری به کسی نمی‌رسانم.

حواسم هست، کسی را عصبانی نمی‌کنم، به کسی نمی‌گویم چکار کن، به کسی انتقاد نمی‌کنم بگویم این کار غلط است تو بلد نیستی زندگی کنی. حداقل این کار را نمی‌کنم ولی اگر واقعاً فضا درونم باز شد به زندگی ارتعاش کردم دیدم نه به خودم دارم خدمت می‌کنم با ارتعاش، با بیان خود، بدون تمرکز به دیگران، بدون این‌که بگوییم این کار را بکن، آن کار را نکن خودبه‌خود ما روی دیگران مثل مولانا اثر خواهیم گذاشت.



یعنی مرکز ثقل این آموزش کار روی خود است، تمرکز روی خود است. اگر این نباشد، اگر به نام زندگی، به نام احسان، به نام بخشش و کرم من باید بروم به دیگران کمک کنم نه اول تو به خودت کمک کن.

توجه

۱۸- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین:

رو تَرش کن که همه روتَرشانند اینجا کور شو، تا نخوری از کف هر کور عسا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

هر هفته که برنامه را می‌بینم به خود می‌گویم که این برنامه فقط و فقط مال توست و دیگر مخاطبی ندارد، مخصوص توست، که روی خودت کار کنی، نه این‌که برنامه را گوش دهی و بروی بر روی دیگران اعمال کنی و با من‌ذهنی‌ات خودنمایی کنی، که به دنبال آن خود را نشان‌دار می‌کنی، و با غرور و تک‌بَر و فخر فروشی، دیگر هیجانات من‌ذهنی را برای خود به ارمغان می‌آوری، شروع به حَبَر و سَنی دیگران می‌کنی، مرده خود را فراموش می‌کنی، فقط می‌خواهی برای دیگران گریه کنی، منصب تعلیم را در دست بگیری. و با حرف زدن و پرحرفی، خاموشی و اَنصِتوا را زیر پا می‌گذاری و می‌خواهی ارتفاع بگیری. با می‌دانم‌های مکرر ایجاد مسئله، دشمن و مانع می‌کنی. با آراستن پارک من‌ذهنی‌ات با یک انتقاد از دیگران به هم می‌ریزی و مورد آسیب و «زخمِ قفا» قرار می‌گیری. به درد خواهی افتاد، فلج خواهی شد، توان راه رفتن نداری و دیگر نمی‌توانی ادامه بدهی.

با خاصیت‌های من‌ذهنی «آیین» را بدنام می‌کنی و ارتعاش درد می‌کنی. با انقباض، لطف و عنایت خدا را با طاق و طُرْم‌های عاریتی معاوضه می‌کنی. با عبوس شدن جبر را بر اختیار ترجیح می‌دهی، نمی‌خواهی از ذهن خارج شوی. با هر بانگ من‌ذهنی از جا کنده می‌شوی و با واکنش نشان دادن از جنس دیو و شیطان می‌شوی. در پوست می‌مانی و هرگز روی مغز را نخواهی دید. با تکرار رُدُوَالْعَادوا و دائم به بی‌مرادی برمی‌خوری، به دام سبب‌سازی من‌ذهنی می‌افتی، از حاضر بودن غافل می‌شوی، در هواها و آرزوهای من‌ذهنی گم می‌شوی، از حيله و مکر من‌ذهنی پرهیز نمی‌کنی، برای ارتعاش و منعکس کردن درد خود به دنبال قرین‌های من‌ذهنی می‌روی، با گذاشتن خود در معرض نمایش و فروش چراغ را خاموش می‌کنی، نگران می‌شوی، راه ملامت کردن را در پیش می‌گیری، خانه را از عشق آحد خالی می‌کنی آن را از همانیدگی‌ها پر می‌کنی، از فضای یکتایی دور می‌شوی، با تزریق هویت به چیزهای آفل، خود و دیگران را تخریب می‌کنی، بویی از وحدت نمی‌بری.

اتفاق این لحظه را مهم می‌دانی، به کارافزایی دچار می‌شوی، ناموس و پندار کمال را گرامی می‌داری، نمی‌دانی کار اشتباه و غلط انجام می‌دهی. مرکزت [قطع صدا]، رحمت خدا را با گله و شکایت با ناسپاسی و ناشکری رد



می‌کنی، نمی‌خواهی اعتراف کنی که اشتباه کردی و به خودت ظلم کردی. با مقاومت و ستیزه کردن قانون قضا و کُن فکان را نمی‌پذیری، راه کوتاه را بر خود دراز می‌کنی و سالها در درد می‌مانی و همچنان می‌خواهی مرده بمانی و زنده نشوی.

به‌جای شاهد بودن و گواه بودن بر دیگران شاهد خودت باش، مواظب و مراقب خودت باش، کار کردن بر روی خودت را جار زن، با پرهیز و لا کردن ترش‌رویان نمی‌توانند در تو اثر کنند. تو نیاز به حمایت آن‌ها نداری چون آن‌ها گاهی با عصای تأیید و توجه و گاهی با عصای انتقاد تو را خواهند زد، در تو ترس ایجاد می‌کنند و تو را از هشیاری نظر به هشیاری جسمی خواهند انداخت و از فضای گشوده‌شده و مرکزِ عدم دور خواهند کرد و از زنده شدن به ابدیت و بی‌نهایت به زندگی غافل می‌شوی.

ممنون استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، بله. خُب کس دیگر هم هست صحبت کنند؟

خانم زرین: بله استاد تیارا و یکتا هم هستند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم ۱۲ ساله. با اجازه‌تان.

تا نیاید بر ولا ناگه بلا ترس ترسان رو در آن مکمن هلا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۹)

هلا یعنی آگاه باش تا در این دوستی تو با خدا ناگهان بلا نیاید. ترس ترسان نه این‌که این ترس من‌ذهنی باشد، همان‌طور که ما حول محور پول می‌چرخیم، می‌ترسیم؛ آن نیست.

«ترس ترسان» یعنی مواظبیم. «مکمن» یعنی نهان‌گاه. می‌گویند به آن نهان‌گاه آرام آرام برو، با مواظبت، تا بر دوستی تو با خدا لطمه وارد نشود.

دوستی ما با این لحظه است، که معادل پذیرش اتفاق این لحظه است. هر کسی اتفاق این لحظه را نمی‌پذیرد دارد به خدا می‌گوید من «می‌دانم»، آن چیزی که من می‌دانم را تو نمی‌دانی؛ و این بی‌ادبی است، ناشکری است، بی‌خردی است. پس دست از سر من‌های ذهنی برداریم و فضا را باز کرده و مرکز خود را عدم کنیم. استاد تمام شد.



آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و یکتا]

خانم یکتا: یکتا هشتم ۸ ساله. با اجازه شما.

عالم گرفت نورم، بنگر به چشم‌هایم
نامم بها نهادند، گر چه که بی‌بهایم
زان لقمه کس نخورده‌ست، یک ذره زان نبرده‌ست
بنگر به عزت من، کان را همی بخایم
گر چرخ و عرش و کرسی، از خلق سخت دور است
بیدار و خفته هر دم، مستانه می‌برایم
آن جا جهان نور است، هم حور و هم قصور است
شادی و بزم و سور است، با خود از آن نیایم
جبریل پرده‌دار است، مردان درون پرده
در حلقه‌شان نگینم، در حلقه چون درآیم
عیسی حریف موسی، یونس حریف یوسف
احمد نشسته تنها، یعنی که من جدایم
عشق است بحر معنی، هر یک چو ماهی در بحر
احمد گهر به دریا، اینک همی نمایم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۰)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۱۹- خانم الناز از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

خانم الناز: استاد یک چند مورد از مثنوی با رجوع به قصه رنجور نوشتم که در مورد خودم دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الناز: با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: نکند سیلی بارگی‌تان را دیدید؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم الناز: بله آن را که دیدم و خیلی هم وحشتناک بود.

آقای شهبازی: نه بابا؟!!

خانم الناز: خیلی ترسناک بود، بله. یعنی اصلاً دیده بودم این قدر ترسیده بودم که اصلاً واقعاً نمی‌توانستم تا چند ساعت تکان بخورم، حرف بزنم! خیلی وحشتناک بود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! واقعاً این بینش که آدم مضر بودن خودش را به خودش و دیگران ببیند، دیگران را خیلی راحت می‌تواند ببیند. مخصوصاً اگر دیگران از ما دوری می‌کنند، فرار می‌کنند، این نشان سیلی بارگی ما است. معنی‌اش این است که ما آزاررسان هستیم. منتها در من ذهنی پندار کمال ایجاد می‌شود و پندار کمال به ما می‌گوید که ما خیرخواه‌ترین، مظلوم‌ترین، بهترین، بخشنده‌ترین آدم دنیا هستیم. ممکن است ما یکی از مضرت‌ترین‌ها باشیم، در کار مردم دخالت کنیم. هر دخالتی در کار مردم یک سیلی زدن است، هر انتقاد، هر عیب‌جویی، هر عیب‌بینی، هر غیبت، هر بدگویی، ایراد گرفتن، متشنج شدن که این‌ها تو چرا آن‌طوری می‌کنی من دردم می‌آید؟!، انقباض، هر انقباضی پیش مردم سیلی زدن به مردم است. این‌ها را مولانا جزئیاتش را به ما توضیح می‌دهد اگر توجه کنیم. بفرمایید ببینیم تجربه شما چه بوده.

خانم الناز: چشم.

بازگرد و قصه رنجور گو

با طبیب آگه ستارخو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۱)



در این قصه متوجه شدیم که با این‌که به طبیب معنوی مراجعه کرده‌ایم ولی احتمالاً هنوز مرکزمان را صاف نکرده‌ایم و ارتعاش قرین معنوی بر جسم ما می‌زند، و بنابراین دارد وارونه کار می‌کند، یعنی ما وارونه تفسیر می‌کنیم و وارونه به‌کار می‌بریم، در نتیجه درمان را پس می‌زنیم.

نکاتی که در خودم مشاهده کردم:

۱. با این‌که در راه معنوی هستم احتمالاً هنوز نقطهٔ ثقلم در سطح، یعنی فرم و وضعیت‌ها و احوالم است. نقطهٔ ثقلم در «می‌دانم» و قضاوت خودم است.

۲. تا من ذهنی هست، هیچ وضعیت و احوالی از من درست نخواهد شد، یا اگر بشود پایدار نخواهد ماند.

۳. من فقط چاره‌ام رفتن به مرکز عدم و کار کردن با دید عدم می‌باشد.

۴. از فضاگشایی نباید صبر و پرهیز کنم. از شهود به وسیلهٔ اصلی گرفتن باید و نبایدی که استدلال عقل جزوی نشان می‌دهد نباید صبر و پرهیز کنم.

۵. زندگی «بصیر» یعنی بینا است، شرط این‌که به شهود دل عمل کنم این است که اول باید دیدم عدم بشود، یعنی قبل از قضاوت و مقاومت ذهنی فضاگشایی کرده باشم. در غیر این صورت هرچه به خاطرم بیاید آلوده است و نمی‌توانم به آن تکیه کنم.

۶. با من ذهنی دائماً نگران آینده و وضعیت‌ها و رویدادهای پیش‌آمد هستم. دائماً می‌ترسم از دست بدهم یا به دست نیآورم، ولی زندگی می‌گوید تو فقط حواست به این لحظه باشد و لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کن و اصلاً کاری به طرح و برنامه‌ریزی من ذهنی نداشته باش. و فقط بنشین لب جوی فضاگشایی و ببین که قضا و کن‌فکان چطوری هم به تو سلامتی می‌بخشد و هم تو را به خدا بیدار می‌کند.

۷. من هم شاید متوجه شده‌ام بیمار هستم و دنبال درمان هم هستم، ولی هنوز توجهم روی سطح متمرکز است، برای همین هم احتمالاً درمان را وارونه تفسیر می‌کنم و بیشتر دارم در بیماری فرو می‌روم. اگر توجهم روی ظاهر است پس حتماً آموزه‌ها را وارونه به‌کار می‌برم.

۸. انجام کار معنوی با انگیزهٔ تصحیح ظاهر اوضاع و احوال، یعنی نیت صاف نشده است و مرا به منظور اصلی زندگی‌ام نخواهد رساند.



۹. هرگز نگویم این کار را زندگی از من خواسته. چون هنوز من ذهنی دارم دائماً باید به میلی که به خاطر می‌افتد، به دلم می‌افتد، ظنین باشم. حزم داشته باشم، نباید گستاخانه بدوم، شاید تخیلات مرکز همانیده باشد، من از کجا می‌دانم؟!

۱۰. موقع کار معنوی احتمال این‌که تخیلات سیلی بارگی یعنی دردپرستی، و تخیلات حمزه‌پرستی یعنی پرستش تمایلات نفس، خودش را به‌عنوان وحی فضای گشوده نمایش بدهد خیلی زیاد است.

۱۱. فکر نکنم اگر آرزوی دل همانیده را به انجام نرسانم علت بیماری می‌شود و به هلاکت می‌رسم. آموزه‌های مذهبی و معنوی که برای مردن من ذهنی است، می‌تواند دست‌آویز من ذهنی‌ام قرار بگیرد و اتفاقاً برای زنده نگه داشتن آن و عمل به ایجابات آن به‌کار ببرم، در صورتی‌که درواقع آن آموزه‌ها قرار است مردن به من ذهنی را تصریح کند.

۱۲. حمزه‌پرستی و سیلی بارگی دوتا از ویژگی‌های اصلی من ذهنی است. آگاهی از این یک ترازوی دقیق است برای تشخیص این‌که اگر درد یا شهوت بالا آمده، حتماً هرچه در خاطر می‌باید تخیلات من ذهنی است، پس به‌جای به عمل درآوردن آن‌ها فقط باید حواسم روی خودم و باز نگه داشتن فضا اطراف آن‌چه ذهنم نشان می‌دهد باشد.

۱۳. حمزه‌پرستی یعنی پرستش هوای نفس شاید به‌نظر چندان آسیب‌زننده نباشد، ولی بیشترین آسیب از آن‌جا است که موقع حمزه‌پرستی خودم را در معرض سیلی خوردن از سیلی بارگی من ذهنی خود و دیگران قرار می‌دهم. مثل تمایل به دیده شدن و تأیید گرفتن که جاذب سیلی خوردن از من‌های ذهنی خود و دیگران است. پس اگر حتی به‌ظاهر بی‌دلیل از دیگران سیلی خوردم به احتمال زیاد خودم، خودم را در معرض آن سیلی قرار داده‌ام.

۱۴. موقع تبدیل شدن و جان دادن من ذهنی و شروع به عمل کردن برحسب ایجاب دل، خطر اشتباهی گرفتن تخیلات من ذهنی به‌جای وحی وجود دارد و عامل بازگشت دوباره به خانه اول من ذهنی، یعنی پست‌ترین سطح من ذهنی که همان سیلی بارگی و حمزه‌پرستی است وجود دارد.

۱۵. بیشتر ادیان و مذاهب از راه اشتباهی گرفتن سیلی بارگی من ذهنی مؤمن به‌جای وحی دل، به انحراف رفته‌اند. بنابراین باید آگاه باشم پس از فراگیری آموزه‌های مذهبی و معنوی، خطر رفتن تمرکز از روی خودم به روی قضاوت دیگران و تنبیه دیگران خیلی زیاد است. و همین کار یعنی تمرکز روی دیگری به هر بهانه درست که ذهن نشان می‌دهد، نقطه لغزش و پرتگاه اصلی در راه بیداری به زندگی است.



۱۶. آگاه باشم هر عملم حتماً پیامد ویژه خودش را دارد. یعنی از هر جنسی که عمل کنم از همان جنس واکنش خواهم دید. اگر دیگری را جسم ببینم من هم جسم شناسایی خواهم شد. اگر جسم ببینم و جسم دیده شوم دچار افول و پیامدهای آن مثل ترس از کوچک شدن و مرگ و بالا و پایین شدن احوالم می‌شوم.

۱۷. اگر به دیگران درد بدهم حتماً دیگران هم به من درد خواهند داد، و هیچ گریزی از جزای درد پراکنیام نخواهم داشت.

۱۸. هرگز قضاوت و مقاومت من‌ذهنی را مفید ندانم و به‌کار نبرم و گرنه حتماً دچار دویی و جدایی و ستیزه و درد می‌شوم.

۱۹. اگر می‌خواهم جاذب برکت زندگی باشم، بایستی با هیچ ملاحظه‌ذهنی سر من‌ذهنی‌ام را ببرم و بدون هیچ ملاحظه‌ای عصای من‌ذهنی را به زمین بیندازم. ان‌شاءالله.
استاد تمام شد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]



۲۰- خانم زهره از آمل ادامه (۶)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

خانم زهره: خدا را شکر تماس دوباره برقرار شد.

آقای شهبازی: قطع شد آن دفعه، بله بفرمایید.

خانم زهره: بله، آقای شهبازی خواستم بگویم که خیلی برنامه کمک کرد، خیلی دیدم عوض شد. خدا را شکر با وجود این برنامه واقعاً از این رو به آن رو شدم. الآن کاملاً به عکس ذهنم هرچه می‌گوید عمل می‌کنم.

آنچه گوید نفس تو کاین جا بد است
مَشْنَوَش چون کار او ضد آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

آقای شهبازی هر وقت می‌خواهم زنگ بزنم نه می‌توانم نوشته‌ای بردارم نه می‌توانم این‌همه دفتری که نوشتم یک جمله از رویش بخوانم، واقعاً نمی‌توانم. همین جور به دلم می‌آید می‌گویم.

آقای شهبازی: خیلی خوب است، بفرمایید!

خانم زهره: آقای شهبازی ظاهراً گوشه آخرهای شارژ است دیگر قطع می‌شود، خواستم بگویم که آقای شهبازی:

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشان تو
خِرَدَم راه گم کند ز فراق گران تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷)

آقای شهبازی در این راه واقعاً:

بی نهایت حضرتت این بارگاه
صدر را بگذار صدر تست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

آقای شهبازی ممنونم آخرهای شارژ است فکر کنم دارد قطع می‌شود ای کاش که، می‌خواستم بقیه را بگویم اگر تا آنجا که می‌شود، بعد در مورد خودم بیان کنم.

حزم، آن باشد که نفریب تو را
چرب و نوش و دام‌های این سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹)

[تماس قطع شد.]



۲۱- خانم سارا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: با سپاس از پیام‌های شگفت‌انگیز دوستان و شما که این امکان را برای ما فراهم کردید. من هم این داستان رنجور و این موضوع سیلی‌باره بودن برای من هم خیلی بیدارکننده بود و دائم این بیت سیلی‌باره در واقع در ذهنم تکرار می‌شد این چند روز اخیر و برای همین هم عنوان پیغامم هست «سیلی‌باره».

در برنامه‌های اخیر گنج حضور، به‌خصوص در برنامه ۹۸۱ داستان رنجور که در دفتر ششمِ مثنوی آمده به‌طور مفصل تفسیر شد. یکی از چراغ‌های این داستان را که برایم بسیار پرنور و قدرتمند هستند به اشتراک می‌گذارم. مولانا در این داستان اصطلاح سیلی‌باره را در مورد انسان به‌کار می‌برد. سیلی‌باره یعنی چه؟ سیلی‌باره موجودی است که میل زیاد به سیلی زدن دارد، میل به تهاجم دارد. صحنه‌ای که عبارت سیلی‌باره در آن می‌آید به این ترتیب است: یک انسان رنجور یعنی مریض، کنار جوی آبی انسان دیگری را می‌بیند که صوفی است و دارد خودش را می‌شوید. رنجور چشمش می‌افتد به پشت‌گردن صوفی و به نظرش می‌آید که این یک موقعیت خوب برای سیلی زدن است. رنجور به صوفی یک سیلی می‌زند، اصابت سیلی صدایی ایجاد می‌کند و در نتیجه دل صوفی پر از آتش خشم می‌شود. این‌جاست که مولانا می‌گوید:

خلق، رنجورِ دق و بیچاره‌اند

وز خِدا ع دیو، سیلی‌باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

جمله در ایذای بی‌جرمان حریص

در قفای همدگر جویان تقیص

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸)

خِدا ع: حيله‌گری

سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

ایذا: اذیت کردن

قفا: پشت‌گردن، پس سر

تقیص: عیب‌جویی

یعنی انسان‌ها بیمار روحی، بیچاره و از حيله دیو سیلی‌باره هستند. انسان‌ها برای آزار و اذیت بی‌جرمان حرص دارند و در همدیگر عیب و ایراد را جست‌وجو می‌کنند.

۱- دیدن سیلی باره در خود:

آیا تا به حال اوقات یک انسان دیگر یا اوقات خودمان را تلخ کرده‌ایم؟

هر اوقات تلخی یعنی سیلی زدن. وقتی ما به یک انسان دیگری انتقاد می‌کنیم، ملامت می‌کنیم، ایراد می‌گیریم، یعنی داریم سیلی می‌زنیم. سیلی باره در ذات من‌ذهنی است. او حریص است برای آزار خودش و دیگران و در انسان‌های دیگر عمداً ایراد جست‌وجو می‌کند. سیلی زدن ابزار کار من‌ذهنی است. سیلی زدن معادل هر عمل و حرفی است که از خشم و درد بلند می‌شود.

خلق، رنجور دق و بیچاره‌اند

وز خداع دیو، سیلی باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

جمله در ایذای بی‌جرمان حریص

در قفای همدگر جویان تقیص

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸)

من‌ذهنی اصطلاحی بسیار محترمانه است که در گنج حضور برای نفس انسان و نیروی شیطان استفاده می‌شود. اما مولانا در این داستان‌ها نشان می‌دهد که این بافتی که به آن من‌ذهنی می‌گوییم، دراصل یک هیولا است. من‌ذهنی همانیده زشت‌ترین، خطرناک‌ترین، بی‌رحم‌ترین و درنده‌ترین موجود در این کائنات است، سیلی باره است. کارش این است که درد بسازد، کارش این است که نعمت‌ها و زندگی زنده و پُر این لحظه را به جهنم تبدیل کند، کارش این است که باغ پر از نعمت را بسوزاند و یک ویرانه تحویل دهد. کارش این است که یوسفان زیبارو را به ته چاه درد بیندازد.

اگر یک لحظه به زندگی فردی و جمعی بشر نگاه کنیم، این هیولا را می‌بینیم. بیشترین دردها در روابط بین افراد خانواده پنهان شده. دوستی زن و شوهر جوان و زیبایی که با هزار عشق و امید یک خانواده تشکیل داده‌اند به راحتی و به زودی تبدیل به یک رابطه پر از ملامت، رنجش و دشمنی می‌شود. انسان‌ها دائم می‌خواهند همدیگر را بیاورند پایین و به هم ثابت کنند که من از تو بهترم. عیب و ایرادی که در همدیگر می‌بینیم، مثل آن رنجور که پشت گردن صوفی را دید، موقعیت سیلی زدن است، و ما با حرص از این موقعیت‌ها استفاده می‌کنیم.

مولانا می‌گوید از اصابت این سیلی به گردن صوفی یک صدایی بلند شد و در صوفی آتش خشم را برانگیخت.



چون زدش سیلی، برآمد یک طَراق گفت صوفی: هَی هَی ای قَوّادِ عاق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۵)

خواست صوفی تا دو سه مُشتش زند سَبَلت و ریشش یکایک بَرکند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۶)

طَراق: صدایی که از کوفتن و شکستن چیزی نظیر چوب و استخوان برآید. صدای زدن تازیانه و امثال آن.
قَوّادِ عاق: بی‌ناموس نافرمان

مولانا در این ابیات لحظه تولید درد در این کائنات را به تصویر کشیده‌است. آن صدای نحسی که از آسیب زدن یک من‌ذهنی سیلی‌باره به یک انسان دیگر بلند می‌شود. وقتی که ما در خانواده با یک نگاه ایرادگیر در هم حس تحقیر و خشم را بالا می‌آوریم، وقتی در جنگ‌ها بمبی روی سر مردم بی‌گناه می‌افتد، وقتی یک سیلی‌باره بمب به خودش می‌بندد و در یک محل عبادت، خودش و انسان‌های دیگر را منفجر می‌کند.

این‌که انسان توانایی ساختن این‌همه درد را داشته باشد شگفت‌انگیز است و یک هوش و استعداد خاص منفی می‌خواهد. این‌که در خانواده‌ها دشمن شدن زن و شوهرها با هم این‌قدر عادی است، این‌که ما حتی در حالتی که همه نعمت‌های مادی را داریم می‌توانیم اوقات تلخی راه بیندازیم، این‌که ما توانسته‌ایم طبیعت را در کره زمین به نابودی تهدید کنیم، این‌که چهار هزار سال است جنگ راه می‌اندازیم و هنوز هم مشغول ساختن سلاح‌های جنگی مخوف‌تر هستیم. همه این‌ها انعکاس سیلی‌باره در کائنات است.

به محض این‌که ما مشغول به ایرادبینی و ایرادگیری می‌شویم، باید بدانیم که سیلی‌باره در کار است.

با خواندن این قسمت از مثنوی به وضوح سیلی‌بارگی را در خود می‌بینیم. میل به ایراد دیدن، ایراد گرفتن، ملامت کردن خود و نزدیک‌ترین افراد خانواده سیلی‌بارگی است. هر اوقات تلخی که در آن شرکت داشته‌ام، اثر انگشت سیلی‌باره در من است.

این داستان ما را آگاه می‌کند به این‌که شناسایی من‌ذهنی سیلی‌باره در مرکز دلمان یک کار اضطراری است. ما باید روی دردهایمان کار کنیم، از زندگی کمک بخواهیم و اقرار کنیم به این‌که ما از جنس بی‌نهایت زندگی هستیم و به زاییده شدن از ذهن همانیده نیاز داریم. ما نیاز داریم که با دید زندگی ببینیم، با گوش عشق بشنویم و فقط آن یک زندگی که گل‌ها را شکوفا می‌کند فکر و عمل ما را خلق کند. اگر می‌بینیم که ۸۰ سال است که سیلی‌باره



بوده‌ایم، نباید ناامید شویم، این لحظه برای ما در هر وضعیت و سنی که هستیم لحظهٔ بیداری است، لحظه‌ای که می‌توانیم سیلی‌باره را خاموش و بی‌کار کنیم و به فضای عشق و وحدت زنده شویم.

آقای شهبازی من یک صفحهٔ دیگر مانده، اگر اجازه بدهید که دفعهٔ دیگر بخوانم یا؟

آقای شهبازی: بخوانید، نه، عالی است! پیغامتان عالی است سارا خانم.

خانم سارا: ببخشید که یک مقدار متأسفانه طولانی شد.

نکتهٔ دوم: سیلی خوردن.

مولانا در ادامه نشان می‌دهد که در برخورد با یک سیلی‌باره باید عاقبت‌بین باشیم، او اصطلاح پایان‌بین بودن را به‌کار می‌برد. انسان‌های دیگر در کنترل ما نیستند، ممکن است هر آن کسی از راه برسد و به ما سیلی بزند، مثلاً ایراد بگیرد، ما را ملامت کند، توهین کند یا غیره.

یک انسان سیلی‌باره برای ما دام پهن می‌کند. مولانا به زیبایی نشان می‌دهد که در صوفی وقتی سیلی می‌خورد، اول به صورت شرطی شده آتش خشم بالا می‌آید و می‌خواهد رنجور را بزند. اما در لحظهٔ بعد عاقبت‌بینی می‌کند و هیچ واکنش منفی به رنجور نشان نمی‌دهد.

گرچه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم

لیک او بر عاقبت انداخت چشم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵)

اوّل صف بر کسی ماند به کام

کو نگیرد دانه، بیند بند دام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶)

حبّذا دو چشم پایان‌بین راد

که نگه دارند تن را از فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حبّذا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

نکتهٔ سوم: انسان از جنس عشق است.



همهٔ انسان‌ها از جنسِ عشق هستند. مولانا با تابلوی سیلی‌باره ایرادِ انسانِ من‌ذهنی را نشان می‌دهد. ممکن است که ما روی خودمان کار کرده و تا حدی به حضور زنده باشیم و در محیطِ خانواده و اجتماع اصلاً سیلی‌باره‌ای نبینیم و هم‌اش عشق و لطف و محبت را تجربه کنیم. بله همهٔ انسان‌ها از جنس عشق هستند اما این داستان می‌خواهد به ما بگوید به درجه‌ای که هیولای من‌ذهنی در کار است انسان درد ایجاد می‌کند.

ما نباید روی خودمان یا روی یک انسان دیگر برچسب سیلی‌باره بودن بزنیم. بهترین خدمتِ ما این است که همیشه در خودمان و در یکدیگر عشق و بی‌نهایتِ زندگی را شناسایی و منعکس کنیم.

مولانا می‌گوید صداقت و نورِ یک دلِ عاشق حتی روی سنگ هم اثر می‌گذارد. پس چه عجب اگر روی دلِ یک دانا یعنی روی همین من‌ذهنی سیلی‌باره اثر بگذارد.

صدق عاشق بر جمادی می‌تند چه عجب گر بر دل دانا زند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۷۴)

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم سارا]



۲۲- سخنان آقای شهبازی

این سیلی باره بودن خودمان را مورد بازبینی قرار بدهیم. من پیشنهاد می‌کنم هر کدام از شما که به این برنامه الآن گوش می‌کنید، واقعاً حواستان به خودتان باشد ببینید که آیا ترس، تحقیر در کار شما هست؟ یعنی مثلاً مردم را می‌ترسانید. می‌بینید که ترس بسیار متداول است، ترس خودش را به‌عنوان یک راه میان‌بر، کوتاه برای ما ارائه می‌کند. ما فکر می‌کنیم برای پیشبرد کارمان باید دیگران را بترسانیم، تهدید کنیم. آیا این در کار شما هست؟ اگر در کار شما هست، درواقع سیلی‌باره هستید. کسی را تحقیر می‌کنید، مثلاً به او می‌گویید، یا در ذهنتان کوچک می‌بینید. خشمگین کردن دیگران سیلی‌باره بودن است.

شما ممکن است بگویید که پس چکار کنیم؟! شاید راه را پیدا کنید که تنها راه، تمرکز روی خود و فضاگشایی است. شما فضاگشایی کنید به‌جای ترساندن، تحقیر کردن، ایراد گرفتن، نقص را پیدا کردن، ببینید که چه می‌شود.

خیلی خوب بیان کردند آن‌هایی که بیان کردند. سارا خانم همین الآن تمام کردند. آیا شما وقتی یکی را می‌بینید یا یکی دارد حرف می‌زند، شما دنبال موقعیت می‌گردید یا جنبه‌هایی می‌گردید که او را تحسین کنید یا عیب بگیرید؟

حالا، شما حالا خودتان را بگذارید کنار! اگر درست گوش بدهید به حتی به این ارتباطات جمعی خواهید دید که مردم دنبال فرصت هستند ایراد بگیرند، چرا؟ برای این که سیلی‌باره هستند! آیا میل دارید ضرر بزنید یا یکی ضرر بخورد؟ اگر یکی بیچاره بشود، ورشکست بشود، در خانواده‌اش دعوا بیفتد، شما خوشتان می‌آید؟ سیلی‌باره هستید.

اشکال کار این است که سیلی‌باره خودش هم زندگی نمی‌کند. اگر شما نسبت به دیگران سیلی‌باره هستید، صد درصد نسبت به خودتان هم سیلی‌باره هستید. یعنی دائماً خودتان را می‌ترسانید، تحقیر می‌کنید، ضرر می‌زنید. توجه می‌کنید؟ حالا شما می‌بینید جهان را چه‌جوری است، شاید هم آن‌طوری نمی‌بینید شما، مولانا چه‌جوری می‌بیند؟ مولانا جهان را یک جهان سیلی‌باره می‌داند. مثلاً درست مثل این که شما می‌روید بیرون، هر کسی می‌خواهد یک مشت به شما بزند اگر پهلویش برود، واقعاً این‌طوری است، منتها بعضی از این مشت‌ها نامرئی هستند. شما یکی را می‌بینید عصبانی می‌شوید، مشت خوردید. شما می‌گویید چکار کنم؟ تنها فضایی که، تنها چیزی که می‌تواند ما را محافظت کند فضاگشایی است، خود زندگی است، پناه آوردن به زندگی است.



این همه مثلاً خوانده‌ایم ما «أَعُوذُ»، «أَعُوذُ» یعنی چه که در قرآن آمده؟ یا مولانا می‌گوید که جز این فضاگشایی و درگاه ایزدی هیچ پناهگاهی نیست. یعنی شما در این جهان هیچ پناهگاهی جز فضاگشایی ندارید. این موضوع شنیده نمی‌شود، یعنی ما نداریم، نه شما، هیچ‌کس ندارد، جمع هم ندارد.

شما جمع را ببینید. ما گروه‌گروه، ملت‌ملت به همدیگر ضرر می‌زنیم. هیچ ملتی نمی‌آید بگوید، هیچ دولتی نیست الآن بیاید مثلاً در خانه یک کشوری را بزند بگوید که من آدم آن‌جا پُل بسازم، راه بسازم، هیچ چیزی هم نمی‌خواهم. شما هم راه نمی‌دهید، می‌گویید اگر بیاید غارت می‌کنید همه‌چیز را می‌برید، در را می‌بندید.

اگر در خانه شما را یکی می‌زند، شما فکر نمی‌کنید آورده یک چیزی بدهد، می‌گویید باز نکنم ممکن است بیاید بکشد یا دزد هستند، یک همچو چیزی.

درحالی‌که ذاتاً ما این‌طوری هستیم، ذاتاً در واقع کرم ایزدی در ما هست. اگر به ذاتمان زنده بشویم، ما مرتب می‌خواهیم زندگی را تشعشع کنیم و ببخشیم.

ما نه تنها می‌بخشیم از، منتها از انسان بودن می‌بخشیم، شادی می‌بخشیم. اگر خودمان شاد شده باشیم، شادی می‌بخشیم، از همه‌چیز می‌بخشیم. ولی من ذهنی خسیس است، چندین بار توضیح داده شده که، الآن در این چند وقت، در دوسه برنامه اخیر که آن فقیر می‌رود در خانه یک آدم متمولی می‌گوید نان بده، نمی‌دهد تحقیرش می‌کند، مسخره‌اش می‌کند. می‌گوید آرد بده، پیه بده، می‌گوید این‌جا قصابی است؟ این‌جا مگر نانوايي است؟ توجه می‌کنید؟ مسخره‌اش می‌کند.

مولانا می‌گوید در خانه ما هیچ چیزی نیست بدهیم، چه بدهیم؟ چه داریم ما بدهیم؟ به غیر از درد. توجه کنید در واقع این داستان رنجور با این دکتر آگاه و پوشاننده، «پوشاننده» را توجه کنید، داستان ما با خداست که حرف‌هایش را ما برعکس می‌گیریم. او می‌پوشاند طیبِ حاذق، ولی پوشاننده، ما هم من‌ذهنی رنجوری هستیم که برعکس می‌فهمیم. اگر قرار باشد ما برعکس بفهمیم، چه‌جوری می‌توانیم خودمان را درست کنیم؟ متأسفانه برای همین است که از طریق درد است که به این برنامه روی می‌آورند، از طریق میل به تکامل نیست. درد مجبور می‌کند که انسان شروع کند به جست‌وجو. «تا به دیوارِ بلا نآید سرش»، «نشنود پندِ دل» یا پندِ زندگی، «گوشِ کرش».

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



**رو تَرُش کن که همه روتُرشانند اینجا
کور شو، تا نخوری از کف هر کور عصا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)**

روتُرش: عبوس، اخمو

دنیاى وجودم پر است از روتُرشان، من‌های ذهنی رنجور که با دید حضور مخالف هستند. برعکس دید حضور از بیرون به درون می‌بینند. منتظر گلستان شدن بیرون خود هستند تا حالشان خوب شود. دید حضور از درون به بیرون است. چون جهان بیرون انعکاس درون ما است. از دید حضور، امید صحت این رنجوری محال است. روتُرش همان موش دزد است که حاصل دانش معنوی را دزدیده و برای خودنمایی استفاده می‌کند.

**آب، حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در آزیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰)**

آزیز: به جوش آمدن دیگ

آب «کان تریاق» آدم، «توکل» خلیل و «کرامت» کلیم است و کسی که من‌ذهنی را قربانی نکرده است، آب زندگی ندارد. پس نباید گرد آتش بگردد و دنبال تجربه کردن همه‌چیز باشد. سوذای پرواز با پر کاغذی حاصل از عقل جزئی روتُرشان مساوی خودکشی است. خاصیت دیگر روتُرشان اظهار نظر در اتفاقات است. خداوند آدم را از خوردن محصول فکر منع کرد. با خوردن این دانه به فسخ آمده، به قیاس و سبب‌سازی و ملامت می‌افتیم، یعنی حاضر نیستیم.

**ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)**

خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه



و دوباره موش دزد حاصل کار ما را با یک اظهار نظر بر باد می‌دهد. روترش قواد است. هشیاری خود را در اختیار اجسام نامحرم بیرونی می‌گذارد و با رفتن دنبال خواسته نفس، به جای خواسته دل به خود و دیگران ضرر می‌زند. یعنی سیلی باره است.

ای زننده بی‌گناهان را قفا در قفای خود نمی‌بینی جزا؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۹)

ولی دید حضور پایان‌بین است. چون هنوز هشیار است با خویش مدارا می‌کند.

آن ز پایان‌دید احمد بود کو دید دوزخ را همینجا مو به مو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۸)

ممنونم استاد. تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، کوتاه و مختصر و مفید. آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۲۴- آقای علی از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: سلامت باشید. یک پیغامی هست، یک پیغامی آماده کردم اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله بفرمایید.

آقای علی: عنوانش است قوم لوط.

در سوره (حجر) در ادامه آیات مربوط به ورود فرشتگان به نزد ابراهیم، آیات مربوط به قوم لوط آمده است. در آیات ۶۱ و ۶۲ سوره حجر (۱۵) آمده است:

«فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ. قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مِّنْكَرُونَ»

«پس چون آن فرستادگان نزد خاندان لوط آمدند، لوط گفت: شما مردمی ناشناس هستید.»

خدا در هر لحظه زندگی دست اول را که هم‌هش زیبایی و پر از برکت است به سوی ما می‌فرستد. ولی ما چون من‌ذهنی پر از درد و همانندگی داریم آن فرّ و آب حیات را نمی‌توانیم بشناسیم.

در تفسیر استاد زمانی آمده است:

طبق آیه ۷۷ سوره هود چون فرشتگان به صورت نوجوانان زیبارخسار نزد لوط (ع) آمدند. لوط از جانب قوم بدکار خود دچار دلشوره شد. چرا که آن قوم زشتکار را می‌شناخت.

پس بعد حضور ما که از جنس زندگی است این من‌ذهنی زشت‌کردار را می‌شناسد که چطور زندگی را تبدیل به مانع و مسئله و دشمن می‌کند.

در ادامه در آیات ۶۳ تا ۶۶ آمده است:

«قَالُوا بَلْ جِنَّاتِكُمْ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ. وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ. فَاسْرِبْ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ. وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ.»

«گفتند [از ما بیم مدار] بلکه [ما فرشتگان خداوندیم و] با خود چیزی آورده‌ایم که [تو قوم خود را بارها بدان بیم داده‌ای اما آنان] در آن باره تردید می‌کردند و تو را [خبری] راست و درست آورده‌ایم، چرا که ما قطعاً راستگویانیم. بنابراین در پاسی از شب خاندانت را گسیل دار و از سوی آنان روان شو. و هیچکس از شما به پشت سر خود ننگرد. و همان‌جا که به شما دستور داده شد بروید. و به لوط این مطلب را ابلاغ کردیم که بامدادان جملگی‌شان ریشه‌کن خواهند شد.»



پس اگر فضا در درون ما باز باز شود ما پیغام زندگی را می‌گیریم، یقین ما بیشتر می‌شود، به خدا بیشتر زنده می‌شویم و شک و تردید من‌ذهنی از بین می‌رود. همانندگی‌هایی که شک داشتیم بیندازیم یا نه را می‌اندازیم و قسمت‌های بیشتری از ما آزاد می‌شود. بنابراین طبق آیه که می‌فرماید در پاسی از شب، خاندانت را گسیل دار ما درحالی‌که در شب ذهن هستیم به تدریج آزاد می‌شویم. همچنین می‌فرماید به پشت سر هم ننگرید، یعنی هیچ یادی از همانندگی‌ها نکنید و به همان‌جایی که دستور داده شده بروید، یعنی از ذهن به فضای یکتایی بروید.

و نیز در آیه می‌فرماید بامدادان جملگی ریشه‌کن خواهند شد، یعنی صبح که برسد و خورشید حضور در ما طلوع کند من‌ذهنی ریشه‌کن می‌شود.

در آیات ۶۷ تا ۷۰ آمده است:

«وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ. قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ. وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ. قَالُوا أَوْلَمَ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ»

«و [از آن طرف] مردم شهر [وقتی از طریق همسر نااهل لوط خبر یافتند که گروهی از جوانان زیبارخسار به مهمانی لوط آمده‌اند با نیتی پلید به سوی خانه لوط] شادی‌کنان آمدند!»

یعنی وقتی من‌ذهنی خبردار می‌شود که زندگی ناب و خالص از آن طرف رسیده‌است به قصد دستبرد و تجاوز ظاهر می‌شود.

«[لوط] گفت: اینان مهمانان من‌اند، مرا [به خاطر میل پلیدتان به آنان رسوا مسازید! و از خداوند پروا کنید و مرا خوار نسازید.]»

پس به این مهمانخانه ما هر لحظه مهمان می‌آید و این من‌ذهنی که جز پلیدی و خرابی نیت دیگری ندارد، ما را خوار و رسوا می‌کند و هیچ واهمه‌ای هم از خداوند ندارد.

«[مردم شهر] گفتند مگر تو را از [میزبانی] مردمان نهی نکرده‌ایم؟!» به لوط گفتند.

یعنی من‌ذهنی که نماینده شیطان است ما را از فضاگشایی و انبساط منع می‌کند چون می‌داند که در این صورت دیگر دسترسی به زندگی ناب ندارد.

در تفسیر استاد زمانی آمده که قوم بدکار لوط بدان حضرت اعتراض آوردند که غریبه‌ها را به سرایت راه مده و از آنان حمایت مکن تا دست ما در تجاوز با آنان گشاده باشد!

من آقای شهبازی فکر می‌کنم دو سه دقیقه دیگر مانده باشد.



آقای شهبازی: خب بخوانید دیگر ناقص که بماند که خوب نیست که! برای همین عرض می‌کنم اگر حوالی پنج دقیقه باشد بهتر است. ولی خواهش می‌کنم بخوانید.

آقای علی: باشه چشم.

بله من ذهنی متجاوز هم می‌خواهد در غیبت هشیاری حضور دستش در تجاوز به مهمانانی که هر لحظه به ما وارد می‌شوند آزاد باشد.

در آیه ۷۱ آمده است:

«قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»

«[لوط (ع)] گفت: اینان دختران من‌اند اگر می‌خواهید کاری کنید [یعنی اگر قصد ازدواج دارید، واقعاً ازدواج کنید.]»

خب این آیه می‌تواند به این معنا باشد که خداوند از زبان لوط می‌گوید که در این لحظه من هشیاری حضور را برای شما مجاز دانسته‌ام و شما باید با این هشیاری درآمیزید. خداوند می‌گوید شما امتداد من هستید، از جنس من هستید، باید با من آمیزش کنید، چرا با هشیاری جسمی آمیزش می‌کنید؟ چرا با چیزی که من قدغن کرده‌ام هم‌هویت می‌شوید؟

به عبارتی اگر با هشیاری جسمی فکر و عمل کنیم داریم برخلاف سنت خداوند عمل می‌کنیم. هشیاری جسمی برای این ساخته نشده است که ما با آن زندگی کنیم و در آیه ۲۳ سوره (فتح) هم آمده است:

«سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»

«این سنت خدا است که از پیش چنین بوده است و تو در سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت.»

در دفتر پنجم هم مولانا می‌فرماید که:

که نگردد سنت ما از رشد
نیک را نیکی بود بد راست بد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۷)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

۲۵- خانم سمانه از ملایر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمانه]

خانم سمانه: استاد یک متنی را آماده کردم در رابطه با اداب میزبانی و مهمان‌نوازی.

این تیتري که می‌خوانم مربوط می‌شود به این قسمت:

دفتر پنجم، ابیات ۳۶۴۴ تا ۳۶۴۶

تمثیل تن آدمی به مهمانخانه، و اندیشه‌های مختلف به مهمانان مختلف، عارف در رضا بدان اندیشه‌های غم و شادی چون شخص مهمان‌دوستِ غریب‌نوازِ خلیل‌وار که در خلیل به اکرام ضیف پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین و خائن و با همه مهمانان رو تازه داشتی.

در این قسمت از مثنوی، مولانا جسم انسان و ذهن او را به مهمانخانه تشبیه کرده و آمدن افکار و اندیشه‌ها، احساسات و هیجانات رنگارنگ و هرگونه تغییر و تحول را به مهمانان شبیه دانسته است.

انسانی که درصدد شناخت جنس اصلی خود و زنده شدن به زندگی‌ست در کمال رضایت، خشنودی و روی باز و گشاده هم از فکرهای دردناک خود و هم از فکرهای شیرین همانیدگی‌ها و خوشی‌های ذهنی استقبال می‌کند. آن‌ها را بدون این‌که بپرسد «چرا؟» با جان و دل می‌پذیرد و در خانه جان خود پذیرایی می‌کند. این افکار، دردها و تغییرات من‌ذهنی با جنس اصلی ما غریبه‌اند، اما او غریب‌نوازی می‌کند و مانند خلیل که در خانه‌اش به روی کافر و مؤمن و امین و خائن باز بود، او هم به پیشواز هر فکری که از جهان غیب‌وش رسیده، می‌رود؛ هر فکری فارغ از این‌که آن فکر، سازنده و مفید و مثبت است یا نه خبر از حسادت، خشم، ترس، وسوسه، شهوت، حرص و هر عیب و ایراد دیگری در او بدهد. با همه ادا و اطوارهای من‌ذهنی‌اش خوشرو و خوب‌اخلاق است. می‌گوید خلیل در خانه‌اش پیوسته باز بود به روی همه مهمانان بدون این‌که وقفه بیندازد، آن‌ها را از فیلتر ذهن خود عبور دهد، بد و خوب کند و یا از بین آن‌ها افکار و اتفاقاتی را به منزل راه دهد که می‌پسندد و کنارشان راحت است.

آیا من از همه افکار و اتفاقات بدون قید و شرط و بد و خوب کردن آن‌ها با روی گشاده و بدون شکایت استقبال می‌کنم؟ اصلاً ضرورتی ندارد به محض آمدن یک فکر یا یک اتفاقی در بیرون سریعاً روی آن اسم بگذارم، مثلاً ریب‌المنون، یا جف‌القلم، یا تنبیه زندگی یا حتی بی‌مرادی و یا امتحان الهی. باید بدانم قبل از همه این‌ها، این اتفاق فقط و فقط یک مهمان است و بسیار ارزشمند و قابل‌توجه فقط از این جهت که از سوی خداوند حامل یک



پیغام مهمی است که من به شدت به آن نیاز دارم تا از این مرحله رشد معنوی به مرحله بعد بروم و عمق هشیاری‌ام بیشتر شود.

در این تیتراژ استفاده از تمثیل خلیل در مهمان‌نوازی که مولانا از آن صحبت کرده بسیار برایم جالب بود. بعد که کمی تحقیق کردم متوجه شدم ویژگی برجسته خلیل‌الله، حضرت ابراهیم، این بوده که آن قدر مهمان‌دوست بوده که هرگز غذای خود را تنها نمی‌خورده و حتماً آن را با مهمانی شریک می‌شده است. خب این غذا چه می‌توانست باشد؟ خلیل نماد کسی است که قرین و دوست خداوند است، هر لحظه، با او یکی شده، پس غذایش نور است.

قوت اصلی بشر، نور خداست قوت حیوانی مر او را ناسزاست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

قوت: غذا

خب پس این را یاد گرفتیم که مهمان من این لحظه هرچه که هست فارغ از بد و خوب و خوش آیند و بدآیند ذهن من، باید توسط من پذیرایی شود، آن هم با غذای نور. مثلاً اگر خشم است، اگر دردی کهنه و قدیمی است، اگر وسوسه یک عادت است، اگر میل به نشان دادن خود است و هر چیز دیگر، من که غذایم نور خداست از این غذای خودم با این مهمانان شریک می‌شوم و این‌گونه می‌توانم آن‌ها را هم شفا دهم. مثلاً اگر یک مسئله و چالشی سر راه من است که من را از حل خود عاجز و مستأصل کرده راه‌حل آن، مهمان‌نوازی من از آن چالش و پذیرایی با غذای نور است.

اگر کسی مرتب سعی دارد من را به واکنش وادارد و تَرش‌رو و مسئله‌ساز است، باید از او به نحو احسن پذیرایی و کنم و با صفر کردن مقاومت و رعایت سکوت، میزبان باادبی باشم. غذای نور را هم خودم بخورم و هم به او روا بدارم.

اگر تا به حال دردها و غم‌های کهنه من از بین نرفته برای این بوده که وقتی به صورت مهمان بر در خانه من آمدند، من در خانه خود به صورت حضور ناظر حاضر نبودم و آن‌ها را به داخل راه ندادم بنابراین آن‌ها هم پیغام و هدایت زندگی را به من ندادند.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی تا به خانه او بیاید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)



ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس که نیابیدم به خانه هیچ‌کس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فتی: جوان‌مرد

خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

و یا به‌جای این‌که از آن‌ها با غذای نور از فضای پذیرش و رضا پذیرایی کنم، غذایی خطرناک و مسموم به آن‌ها دادم. ناآگاهانه برای تسکین و سرکوب آن‌ها راه‌های مختلفی رفتم. وقتی برای تسکین این دردها به کسی تلفن زدم و با کسی مشورت کردم، وقتی به فیلم و سریال و فضای مجازی پناه بردم، وقتی به کار زیاد و پول درآوردن پناه بردم، وقتی به مهمانی، مسافرت، خوش‌گذرانی، خریدهای بی‌مورد و بدون ضرورت روآوردم، وقتی باید حتماً یک سرگرمی می‌داشتم و گرنه حوصله‌ام سر می‌رفت، درحقیقت تمام آن مهمانانِ غم و درد را سرکوب کردم و پیغامشان را نگرفتم، برای شفای واقعی آن‌ها غذای نور جلویشان نگذاشتم و به جان خودم بدتر زهر تزریق کردم. اما امروز مولانا به ما گفته این فکر غم و درد مهمان عزیز است با اکرام و احترام از آن استقبال کن. او حامل پیامی مهم و حیاتی‌ست که خیلی به آن نیاز داری.

فکرِ غمِ گر راهِ شادی می‌زند کارسازی‌هایِ شادی می‌کند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۸)

فکر در سینه درآید نو به نو خندِ خندان پیش او تو باز رَوُ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹۳)

ببینیم چقدر مولانا برای این فکرها و دردها از دید حضور احترام قائل است. می‌گوید درست است که این دردها راه شادی را در ما می‌زنند اما پذیرش آن‌ها زمینه‌ساز شادی بی‌سبب در ما و رهایی از همانیدگی‌هاست. که باز در ادامه حضرت ایوب را مثال می‌زند:

هفت سال ایوب با صبر و رضا در بلا خوش بود با ضیف خدا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۹)

ضیف: مهمان



این موافقت و رضایت و موازی شدن ما در هنگام بالا آمدن دردی و یا ایجاد یک قبض و اصلاً در کل حتی وقتی حالمان خوب است چه به لحاظ حضور و چه به لحاظ ذهن باید کنار کشید و فقط بدون قضاوت تماشاگر آن بود. هرگونه تحلیل و علت‌تراشی ما را به سبب‌سازی برده و از تمام برکات آن محروم می‌شویم.

که اَعَدْنِي خَالِقِي مِنْ شَرِّهِ
لا تُحَرِّمْنِي اَنْلُ مِنْ بَرِّهِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹۴)

بگو ای آفریدگار من، من را از شر اندیشه‌ی نو پناه ده، من را از خیر و برکت اندیشه‌ی نو محروم مکن بلکه خیر و برکت آن را به من برسان. که این فقط با رعایت انصتوا و عدم مقاومت امکان‌پذیر است.

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. ممنونم. ولی می‌دانید که یازده دقیقه شد.

خانم سمانه: بله، خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: بعد از این خواهش می‌کنم پیغام‌های عالی‌تان را یک کمی خلاصه‌تر کنید که هم معنا رسیده باشد و هم برای دیگران فرصت شود که صحبت کنند. ممنون می‌شوم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]

عاشقی و بی‌وفایی کار ماست کار کار ماست، چون او یار ماست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹)

کار اصلی انسان یکی شدن با خدا و فضاگشایی است. این عمل ما را نسبت به چیزهای بیرونی بی‌وفا و سرد می‌کند و ما از مرادها به بی‌مرادی می‌رسیم. یار ما این همانیدگی‌ها نیستند. فقط زندگی یار ماست و تنها به یار اصلی باید وفادار باشیم. پس کار ما عشق و یکی شدن و بی‌وفایی به همانیدگی‌هاست.

قصد جان جمله خویشان کنیم هرچه خویش ما کنون اغیار ماست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹)

خویشان یعنی هرچه که در بیرون فکر می‌کردیم با ما نسبت دارند و ما به آن وفادار هستیم. ما باید تک‌به‌تک جان خویشان توهمی خود را بستانیم، تا بتوانیم با خویش، یار و همه‌کسمان که زندگی است قرین شویم و عاشقی کنیم.

یار ما آن خویشان ذهنی نبودند. آن‌ها اغیار بودند و هیچ اعتباری نداشتند. اغیار مرادمان شدند و ما با بی‌مرادی به طلب زندگی رسیدیم. همان‌طور که امروز هم شما فرمودید عده‌ای از دوستان گنج حضور در درد با این برنامه آشنا شدند نه به‌واسطه تکامل.

عقل اگر سلطان این اقلیم شد همچو دزد آویخته بر دار ماست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹)

این عقل من‌ذهنی که ما به آن وفادار بودیم و یار خود می‌پنداشتیم، به‌عنوان دزد حضور و معنویت ما دستگیرش کردیم و به دار آویختیمش.



خویش و بی‌خویشی به یکجا کی بُود؟ هر گلی کز ما بروید، خار ماست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹)

در قانون زندگی چنین نیست که ما در بی‌خویشی و مرکز باشیم و من‌ذهنی مانده باشد. این دو مانند آب و آتش در یک جا نمی‌کنند. مگر این‌که من‌ذهنی معنوی بسازیم و آن را نگه داریم و حضور خیالی بسازیم. انسان اگر زیبایی‌ها و قدرت‌های جوانی خود را در مرکزش بگذارد و به رخ دیگران بکشاند، این‌ها خار می‌شوند و به ما درد می‌دهند. ما باید در بی‌خویشی زیبا باشیم.

خودپرستی نامبارک حالتیست کاندر او ایمان ما انکار ماست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹)

وقتی انسان در جوانی به‌عنوان گل زیبا جلوه‌گر می‌شود، به خطر خودپرستی من‌ذهنی می‌افتد و این حالت نامبارک و بدشگون است. ما نمی‌توانیم در پرستش زیبایی و قدرت خود ایمان اصیل داشته باشیم. در این حالت ما در انکار عهدمان با زندگی هستیم. ایمان در بی‌خویشی است.

آنکه افلاطون و جالینوس توست از منی پُر عِلّت و بیمار ماست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲۹)

افلاطون رمز فیلسوف برتر و جالینوس رمز طبیب برتر. ای انسانی که در ذهن هستی، این من‌ذهنی تو که فکر می‌کنی هم درمان‌گر توست و هم راز زندگی را به تو خواهد گفت، از منظر زندگی مرض و بیماری بشر است. اگر مشکلات انسان با این من‌ذهنی رفع می‌شد، در طول تاریخ میلیون‌ها انسان و کودک به ناحق کشته نمی‌شد. تاریخ آغشته به خون و ظلم نشانگر این است که من‌ذهنی کار نمی‌کند. زیرا او زندگی را انکار می‌کند و نامبارک است.



نوبهاری کو نُوی خود بدید جان گلزارست، اما زار ماست (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹)

می‌گوید هر جوانی که با زیبایی و قدرت و دانش خود همانیده شود، در جهان بیرون برای دیگران به ظاهر گلزار است، اما این کام گرفتن بدعاقبتی دارد. تازگی و زیبایی جوان باید در فضای بیکران زندگی باشد. این زیبایی بیرون باید در سیطره زیبایی درون یا زندگی باشد. زندگی زیبایی‌های بیرون را دربرمی‌گیرد و جدایی از آن به پژمردگی می‌انجامد.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مینا]

خانم مینا: من یک پیغام خیلی کوتاهی دارم، می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید، بله.

خانم مینا: مرسی، ممنون. یک موضوع جالبی را خواستم بنویسم و در موردش صحبت کنم که در طی این مدتی که گنج حضور و کلاً عرفان را دنبال کردم متوجه آن شدم. کسانی که خودکشی می‌کنند واقعاً چرا خودکشی می‌کنند؟ چون به حد زیادی از بی‌مرادی رسیدند و رنج می‌کشند. یک ندایی از درونشان می‌گوید خودت را بکش. ولی غافل از این‌که آن ندا نمی‌گوید جسمت را از بین ببر. می‌گوید من ذهنیات را بکش! این ندای زندگی است، می‌گوید بکش من ذهنیات را که به من زنده بشوی، ولی ای داد که ما این ندا را اشتباهی متوجه می‌شویم و چه قشنگ می‌شود دنیا وقتی که این پیغام رو به درکش برسیم همه ما.

گر بریزد خون من آن دوست‌رو پای‌کوبان جان برافشانم بر او (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم مینا: یک نکته هم خواستم بگویم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید.



خانم مینا: در مورد آن انیمیشن‌سازی که فرمودید قرار است برای گنج حضور تولید بشود، به شما پیام دادم، ممنون می‌شوم سر فرصت بررسی کنید.

آقای شهبازی: باشد، بله، چشم. یک بار دیگر بفرستید لطفاً پیغام را، بیاید رو، ببینیم.

مینا: بله، باشد چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مینا]

گنج حضور



۲۷- آقای مهدی از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای مهدی: اولاً می‌خواستم بگویم این ایده‌ای که شما اجرا کردید روز چهارشنبه بسیار عالی بود که هر دو بخش تماس‌های تلفنی را اختصاص دادید به کسانی که اولین بار است که تماس می‌گیرند. من می‌خواستم از شما تشکر کنم.

جناب شهبازی من هفده هجده سال است با برنامه شما آشنا هستم. ولی متأسفانه لیاقت یا کپسیتی (capacity: ظرفیت) یا توانایی این را نداشتم که بنشینم پای برنامه شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

آقای مهدی: سه سال پیش به صورت کم‌وبیش شروع کردم. ولی به دلایلی قطع شد، ولی حول و حوش هفت برنامه است، شش برنامه است که جدی بالاخره زندگی با پس‌گردنی ما را پای برنامه غیرقابل ستایش در واقع نشانده و در این دستاوردهای بسیار زیادی داشتم. اول این‌که یک روز ناامید شدم واقعاً از ذهن من سیگار می‌کشیدم ذهنم به من فورس (اجبار: force) می‌کرد، اجبار می‌کرد که یک بار دیگر بروم سیگار بکشم. بعد وقتی من دقت کردم که این ذهن من است که دارد به من می‌گوید این کار را انجام بده و من از آن ناامید شدم، ابتدا سیگار را ترک کردم و پس از آن اتفاق خیلی عجیبی برای من رخ داد. من بر اثر اتفاقاتی که در طول کارافزایی پدران ما که باعث شد که جنگ آغاز بشود دچار ترومای (ضربه: trauma) پس از حادثه حمله هوایی شدم و سه دفعه، یکی به این دلیل بود و دلیل دیگر این‌که من چپ دست بودم چون اعتقادات مذهبی خشکی داشتند من را فورس (اجبار: force) کردند به راست دست انتقال دادند. همه این‌ها و عوامل دیگری باعث شد که من دچار لکنت بشوم. که خیلی عجیب است برایم که بعد از سی سال لکنت من می‌توانم بگویم نود و پنج درصدش بدون مراجعه به پزشک یا گفتاردرمان، یا روان‌پزشک، یا [صدا ناواضح] برطرف شد. خیلی ببخشید خیلی صحبت کردم.

آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم، با همین مولانا و این‌ها برطرف شده؟ یا این‌که چه‌جوری برطرف شد لکنت زبانتان؟

آقای مهدی: ببینید قربان من عرض کردم صددرصد، صددرصد بخشش، بخش اعظمش می‌توانم بگویم که اشعار. کلمه نمی‌تواند پاسخگو باشد. نمی‌توانم توضیح بدهم. مطمئناً، مطمئناً بخش عمده‌اش مولانا بوده.

من کتاب‌های خودشناسی را می‌خواندم، ولی مثل یک سفالگری که سال‌ها تلاش کرده که از گلی یک سفال که کارایی داشته باشد، یک ظرف، یک پیاله درست کند که از آن آب بنوشد موفق نشده، مولانا باعث شد که من



پس از سال‌ها این برنامه به قول شما برنامه شما نیست برنامه ماست. برنامه ما باعث شد که من فال این‌لاو (Fall in love: عاشق شدن) بشوم. یعنی در این قطره که داخل اقیانوس می‌افتد یک چنین حالتی برای من می‌گویم رُخ داد. یعنی من می‌خواهم بگویم بخشی‌اش کتاب‌های خودشناسی بود، ولی بخش اعظمش که این گره را باز کرد مثنوی و غزل‌هایی که شما تفسیر می‌کنید.

و به‌خصوص، ببینید جناب شهبازی، این شناخت شما نسبت به برنامه بسیار برای من آموزنده است. وقتی شما به‌درستی می‌گویید تماس‌ها، تماس خودم را من نمی‌گویم، شما می‌گویید تماس‌های دیگران باعث می‌شود که به بینندگان کمک بشود. یعنی شما به‌درستی می‌دانید که تماس‌های دیگران است که می‌تواند حالت یک قدرت بیشتری به برنامه می‌دهد. همین را مولوی در یک بیت از خودش می‌آید بیان می‌کند. می‌گوید وقتی که پشت سرهم دارد شعر می‌گوید یک بیت یک لحظه می‌آید برایش می‌گوید:

مثنوی چندان شود که چل شتر گر کشد، عاجز شود از بار پُر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۹۰)

یعنی خود مولوی می‌داند که اگر بخواهد شعر بیشتر بگوید خیلی زیاد می‌شود. شما می‌دانید که تماس‌های این دوستان، من تک‌تکشان را من دستشان را می‌بوسم، که تماس می‌گیرند بسیار بسیار کمک‌کننده است.
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم! بله.

آقای مهدی: یک چیز دیگر برای من خیلی جالب است، دارم زیاد صحبت می‌کنم. این است که این کار شما شهری و روستایی، سن بالا سن کم، نمی‌دانم کُرد و تُرک و روستایی و شهری اصلاً همان چیزی که مثنوی می‌گوید یعنی مولانا می‌گوید:

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی آن بُت است (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۲۸)

تمام ادعاهایی که فیلسوف‌ها، سیاستمدارها، برای ایجاد یک جامعه سالم و بدون درگیری دارند ادعاهایشان را قرن‌هاست آن‌ها بیان می‌کنند ولی مولوی و برنامه ما که گنج حضور هست دارد اجرایش می‌کند بدون هیچ ادعایی.



در انتها شما در تماس‌های قبلی‌تان به نیروانا [نام یکی از بینندگان] گفتید کارهایی که شما، حرف‌هایی که شما زدید، انسان‌های پنجاه‌ساله هم از شما یاد می‌گیرند. من می‌خواهم بگویم در تأیید حرف شما هدیه خانم گفتند که پاسبان را تشبیه کردند به هدیه‌بان. من هم از هدیه یاد گرفتم، با این‌که فکر کنم یک بیست‌سالی از ایشان بزرگ‌تر باشم. جای‌جای مثنوی مولانا تشبیه می‌کند به خر، یعنی نادانی را به خر تشبیه می‌کند. حالا اگر ما این الف غرور را که:

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نِیَسْتِ اِنْدَرِ جَانِ تُو آي دُوْدَلَالِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه

من ذهنی را کوچک کنیم. و الف را به دال یعنی بشکنیم من ذهنی را این دال می‌رود کنار خر می‌نشیند و تشکیل خرد می‌دهد. خردی را که تک‌تک بینندگان و شنوندگان که تماس می‌گیرند من مثل تشنه‌ای که هر لحظه می‌خواهد آب بنوشد و سیراب نمی‌شود در من تأثیر گذاشته. خیلی متشکرم. ببخشید که طولانی شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، خواهش می‌کنم!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی]

۲۸- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب، خب از صحبت‌های آن‌ها و همین‌طور تجربه نتیجه می‌گیریم که هر کسی زنگ می‌زند پیغامش آموزنده است، فقط لطف کند تا آن‌جا که مقدور است خلاصه کند.

خواهش می‌کنم از شاخ‌وبرگ دادن به پیغام پرهیز کنید، خلاصه کنید، یک چندتا بیت و چندتا نکته را به هم وصل کنید یک چراغی را روشن کنید که برای شما تجربه شده. تجربه شده!

این‌که اگر بخواهیم پیغامتان بسیار جامع باشد این هم بگذارم در آن، آن هم بگذارم در آن، پیغام خراب می‌شود. یک چیزی که واقعاً از دلتان می‌آید بیرون می‌گویید آهان من این را فهمیده‌ام این قسمت از زندگی را درست کرده‌ام.

یک بیت، حتی نیم بیت، شما بخوانید و یک نکته بگویید آن به ما کمک می‌کند، به مردم کمک می‌کند. ولی شما بیاید فرض کنید یک ربع هم توصیف کنید و همان حرف‌ها را من می‌زنم. من خیلی طولانی حرف می‌زنم. ممکن است یکی بگوید که خب شما چرا خودتان این قدر طولانی حرف می‌زنید؟

برای این‌که طیف بیننده برنامه خیلی وسیع است. شما الان می‌بینید از کسی که اصلاً سواد ندارد، فقط بلد است فارسی را می‌فهمد خوب، ولی نمی‌تواند بنویسد از بچه مثلاً چهار پنج‌ساله تا آدم نودساله در سطوح تحصیلی متفاوت هستند، به علاوه یک عده‌ای مثلاً امروز شروع کردند، اولین بار است گوش می‌کنند.

بنابراین کسی که به جای من این‌جا نشسته باید یک کاری بکند آن هم یک فایده‌ای ببرد. اگر من بخواهم که خلاصه کنم، خیلی خوب می‌توانم خلاصه کنم، ولی حالا همه بهره نمی‌برند آن موقع. باید فیلتر کنیم ببینیم که خب من می‌توانم یک‌جوری صحبت کنم فقط آن‌هایی که ده سال است برنامه را می‌بینند بفهمند، بقیه دیگر نمی‌فهمند. آن برنامه مفید نمی‌شود.

حالا، فایده کار من این است که من آن‌طوری مبسوط صحبت می‌کنم شما بیاید خلاصه کنید، نکات را بگویید. شما نیاید کار من را تکرار کنید. من دیگر توضیح داده‌ام دیگر، شما برای چه این قدر توضیح می‌دهید؟ هی مرتب بردارید بگذارید این‌جا ببینید از این هم می‌شود یک چیزی برداشت از این هم آخر سر می‌آید خیلی خلاصه می‌شود. امتحان کنید.

شما بگویید من در کمترین مدت می‌خواهم کل این پیغام را منتقل کنم، تازه در این فرآیند شما خیلی چیزها یاد می‌گیرید. وقتی بخواهید خلاصه کنید فرض کنید به شما گفتند یک دقیقه وقت دارید این معانی را منتقل کنید،



هی این‌ور می‌کشید آن‌ور می‌کشید یک دقیقه که نمی‌شود. اگر دو سه روز روی آن تأمل کنید، می‌بینید در یک دقیقه هم می‌شود. توجه می‌کنید؟

ولی اگر شما واقعاً به خودتان نمی‌گوییم فشار بیاورید، به خودتان تلقین کنید، یاد بدهید، که من می‌خواهم در کمترین وقت بهترین و بیشترین معانی را منتقل کنم، ولی منتقل کنم. نه این‌که همین‌طوری یک چیزی بگویم هیچ‌کس هیچ‌چیز نفهمد. می‌خواستید بفهمید. خیلی‌ها این‌طوری حرف می‌زنند. می‌گویند خب شما عقلمان نمی‌رسید نمی‌فهمید دیگر. من می‌گویم زبان من این است می‌خواهید بروید مطالعه کنید به سطح من برسید. آن فایده ندارد.

مسئولیت انتقال مفهوم و معانی به عهده صحبت‌کننده است. یعنی الان اگر حرف می‌زنم شما متوجه نمی‌شوید، یعنی من درست عمل نمی‌کنم. نمی‌توانم برگردم شما را ملامت کنم، خب بروید کتاب بخوانید آقا، سوادتان را زیادتر کنید، ادبیات یاد بگیرید، این چه وضعی است؟ نه، این حرف را نمی‌شود زد!

خیلی‌ها در دلشان ممکن است بزنند، ولی آن راه من‌ذهنی است. توجه به مسئولیت بکنید. شما به برنامه زنگ می‌زنید خیلی منت می‌گذارید به سر بنده ولی باید کار کرده باشید، کار کرده باشید. اگر روی پیغامتان کار کرده باشید، پخته باشید، خوش‌مزه کرده باشید، به جان مردم می‌نشیند وقت هم زیاد نمی‌گیرد.

این‌ها را می‌گویم که ما بتوانیم جواب مردم را بدهیم. تمام خط‌های ما اشغال است، ما هم باید دیگر خداحافظی کنیم برویم. خب مردم کوشش کردند یک نفر دویست سیصد دفعه گرفته نتوانسته بگیرد.

۲۹- خانم توران از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی خانم توران و آقای شهبازی]

خانم توران: با اجازه‌تان یک متنی داشتم از برنامه ۹۸۰، اجازه هست به اشتراک بگذارم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم توران: سه بیت طلابی برای نرمش و برای تمرین در لحظه بودن:

پیش بینایان خبر گفتن خطاست
کآن دلیل غفلت و نقصان ماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱)

پیش بینایان، آدم‌هایی مثل مولانا یا خداوند، آیا در این لحظه بهتر است من با ذهنم حرف بزنم یا فضا را باز کنم زندگی حرف بزند؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم توران: پس خبر گفتن از طریق پریدن از فکری به فکر دیگر، این‌ها همانیده هستند، خطاست. پس پیش مولانا هم، پیش خداوند باید همیشه فضا را باز کنم او حرف بزند. اگر نکنم، این نشان بی‌عقلی من است، نشان نقصان من است، ناآگاهی و غفلت من است.

پیش بینا، شد خاموشی نفع تو
بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

پیش بینا علی‌الخصوص زندگی، در این لحظه فضاگشایی و خاموشی نفع من است. برای این خطاب «اَنْصِتُوا» آمده. اَنْصِتُوا یعنی خاموش باشید. اگر فضا را باز کردم زندگی از طریق من صحبت کرد، من صحبت می‌کنم. اگر دیدم خاموش شد، چیزی نمی‌آید از آن‌ور، با من ذهنی‌ام صحبت نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم توران:

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مکش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳)



پیش بینا مانند مولانا، ما حرف مولانا را کنار نمی‌گذاریم حرف من ذهنی خودمان را بزنیم. اگر بفرماید بگو، اگر بینا، زندگی در این لحظه از طریق من خودش را بیان می‌کند، من می‌گویم ولی طولانی نمی‌گویم. اگر بگویم، حتماً با من ذهنی‌ام می‌گویم و اگر گفت که ادامه بده، ادامه می‌دهم، ولی همیشه مواظب هستم که خطا نکنم.

ور بفرماید که اندر کش دراز همچنین شرمین بگو، با امر ساز (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴)

شرمین: شرمناک، باحیا

با امر ساز: از دستورات اطاعت کن.

اگر فضا را باز می‌کنم زندگی حرف می‌زند مانند مولانا اندر کش دراز، همین‌طور ادامه می‌دهم ولی همیشه شرمین هستم، مواظب هستم که من ممکن است اشتباه بکنم، ممکن است با ذهنم حرف بزنیم، نه این‌که یک روز با من ذهنی‌ام حرف بزنیم، از سخن‌گویی ارتفاع بگیرم و اصلاً گوش ندهم. ابیات ۲۰۷۱ تا ۲۰۷۴، دفتر چهارم.
و آیه اَنْصِتُوا در قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۲۰۴ می‌گوید:

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»

«هرگاه قرآن خوانده شود گوش فرا دهید و خاموشی گزینید باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید»
(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

جناب شهبازی بی‌نهایت از شما عزیز بزرگوار سپاس‌گزارم. اصلاً ما را نعمت‌باران کردید با این بیت‌ها و با این سه‌تا شبکه و آپ (App) و به هر طریقی بخواهیم، ما می‌توانیم روی خودمان کار کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم توران: همه‌چیز فراهم است. اگر کاهلی کنیم، واقعاً به خودمان، به بشریت ظلم کردیم. و بی‌نهایت سپاس‌گزار از دوستان هم هستیم که شما را در این راه بی‌نظیر کمک می‌کنند، ممنونم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا! آفرین، عالی!

خانم توران: خواهش می‌کنم، ممنونم، سپاس‌گزارم.

[خداحافظی خانم توران و آقای شهبازی]



۳۰- خانم بیننده از کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خواستم چند بیت شعر خدمتان ارائه بدهم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم.

من گم شده در خویشم
بی‌خویش چه اندیشم؟

هر که جانش منبع ادراک شد
روح او از هر تعلق پاک شد

در مکتب عشق، جای خود دیدن نیست
با چشمهٔ عقل، جای جوشیدن نیست

باید که ز چشمهٔ خورشید برون آری سر
ورنه با سوی چراغ، روی او دیدن نیست

بر لب دریای عشق، تشنه لب و سوختم
کاهلی‌ام بود، عجب نکته نیاموختم

کشش دنیا مرا پر وحشت است
که به بازارش هزاران آفت است

تا چشم به هم زدی، گفتند: برو
نشنیده حرفی به جدّ اکنون بشنو

تا چشم به هم زدی باید رفت
نه کاسه و نه کوزه و نه بغچه و طشت



مسافرانِ کاروان، عزمِ رهیل می‌کنند
توشه‌ای در سبد نیست، چه دیر می‌کنند؟

گر یک لحظه ز حضورت دور شد
جان افسرده شد و افسرده و تموم شد

در بحر طلب، کسی چو من حیران نیست
چون گوی در این دایره سرگردان نیست

عمر بگذشت به تمنا و چه شد حاصل من؟
راه بس سخت و بعید است به سرمنزل؟ من

ارزان بدهی گورِ گرانمایه چه سود؟
تیری که برفته ناید بر شست

در خانه دل مهر توأم جای گرفت
نام دگرم نماند و بر آب گرفت

در سینه هوای عشق تو بس کافیهست
عشق دگران برفت و سیلاب گرفت

وای از خواهش‌های نفسانی تن
مرده می‌دارد تو را پیش از کفن

آرام جان و قرار دل رمیده من
با اشک فرودآ ز راه دیده من

باید که گذشت زین حکایت
از عمر گذشته چون شکایت؟



باز آمده آب جوی، کس دید؟
ناخوانده مگر تو این روایت؟

هر کس که دیو نفس را بیدار کرد
سر خود را عاقبت بر دار کرد

هر که دیو نفس را بر دار کرد
خویشتن را او قرین یار کرد

من چو ابراهیم با قلب و زبان
گویم لأَحِبُّ الْعَافِلِينَم در عیان

شکر گویم که مرا کرده صبور
تا نیفتم در سقوط و در اُفول

ما وسیع تن را عدم پنداشتیم
دشمن جان را گرمی داشتیم

ما سوار اسب چوبی خیال
تاخت و تازی می‌کنیم اندر محال

رشته‌ای بر گردنم بنهاده دوست
که مرا تاب‌گریزی نی از اوست

ای برگرداننده شب را به روز
این شب ما را مبدل کن به روز

پلکان عشق بر گوی تا کجاست
پلکانش تا به صدر و منتهاست

چون پیر شدم، هوای عشق تو رسید
با عشق به زنجیر شدم، هوای عشق تو رسید



از دوست شده پیک اجل هم‌ره من
آن مونس جان رسید ولی دیر رسید

این قافله عمر عجب خار گذشت
بی‌حاصل و بی‌کشت و دل‌آزار گذشت

تا که بیدار شدم ز خواب مخموری تن
گفتند رو که وقت دیدار گذشت

ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!

[خدا حافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]



۳۱- آقای بیننده از مشهد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده از مشهد]

آقای بیننده: ابتدا می‌خواستم همان‌طور که فرمودید خلاصه و خیلی مختصر یک سلامی جامع به همه خانواده گنج حضور داشته باشم.

آقای شهبازی: ببخشید تلفنتان روی اسپیکر هست؟

آقای بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: لطف کنید بگذارید آن ...

آقای بیننده: الان خوب شد؟

آقای شهبازی: بله، بله، صدا می‌پیچد. بفرمایید.

آقای بیننده:

سلام ای گنج‌های بر حضور حق
سلام ای یاوران نیکی مطلق

سلام ای کودکان عشق و آگاهی
سلام ای مادران نور و همراهی

سلام ای شمس مغرب، گوهر راضی
سلام ای حضرت آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: همان‌طوری که اشاره فرمودید یک نکته‌ای را من به آن رسیدم و آن این‌که بزرگان را فقط با بزرگان می‌شود فهمید. برای همین داستان، یک تفعُّلی زدم به حافظ و حافظ در غزل ۴۵۲ به من یک نکته زیبایی را گفت که با شما به اشتراک می‌گذارم. تمام خانواده گنج حضور و حضرت عالی و ما را، همه را در چهار بیت توصیف کرده حافظ، بسیار زیبا که می‌خوانم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید، بله.



آقای بیننده:

تو خود چه لُعبتی ای شهسوارِ شیرین کار

[اشاره به شما دارند]

که در برابر چشمی و غایب از نظری

[اشاره به تلویزیون گنج حضور]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، [خنده آقای شهبازی] به من که نمی‌گویند.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

[خانواده گنج حضور]

ارادتی بنما تا سعادتت ببری

[آن هم وظیفه بنده بود که مشخص کرد حافظ.]

ما هم ارادتی گفتیم شاید سعادتت ببریم، درود بر شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید شما. در اینجا، در این فرایند گنج حضور و تلویزیون و این‌ها چندتا چیز مهم است: یکی خود خداوند است که ما به آن زنده بشویم، پیغام مولاناست و مردم و شما. این سه قلم خیلی مهم است. بقیه‌اش دیگر من و این‌ها اصلاً مهم نیست دیگر.

آقای بیننده: ما به‌رحال، ما جان دوباره‌ای گرفتیم از، هم ما و هم خانواده گنج حضور دوباره زنده شدیم و این‌که می‌گویند خورشید برای ما در ایران از مغرب طلوع کرده، واقعاً راست گفتند.

آقای شهبازی: اختیار دارید، شما لطف دارید واقعاً، لطف دارید، همه باید این‌طوری واقعاً فکر کنند. مردم مهم هستند، مردم مهم هستند، پیغام مهم است، این‌که شما پیغام را می‌گیرید و خودتان و خانواده‌تان را درست می‌کنید، خودتان را به خداوند زنده می‌کنید، به عشق می‌رسید، این‌ها مهم هستند. من که کارهای نیستم آقا. [خنده آقای شهبازی] از من صحبت کردن هم ...

آقای بیننده: به‌رحال شما پخش‌کننده این شراب و احیاکننده این جریان هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. ما فقط آن را پخش می‌کنیم. آن را پخش می‌کنیم...

آقای بیننده: خدا خیرتان بدهد، واقعاً پخش شکر می‌کنید.



آقای شهبازی: ولی یک چیزی مشخص می‌شود که این بزرگان ما همین‌طور که شما یکی از آن‌ها را اشاره کردید، حافظ و در مورد این برنامه، مولانا، چقدر بزرگ هستند این‌ها! شما الآن به‌نظرم بزرگی مولانا را متوجه می‌شوید دیگر، درست است؟ به‌عنوان یک بیننده.

آقای بیننده: کامل، هم مولانا و هم جناب حافظ که من خدمتشان بودم چند روز پیش.

آقای شهبازی: بله، بله. اگر شما همین پیغام را از من گرفته باشید، من به‌عنوان کارگر شما و انجام وظیفه کردن، همین دیگر، چیز دیگری نیست.

آقای بیننده: شما عنایت دارید، شما تاج سر ما هستید و بسیار بسیار نقش مهمی در احیای قلوب ما و خانواده گنج حضور داشتید و نیابت از همگی عزیزان در سرتاسر دنیا ما دست شما را می‌بوسیم.

آقای شهبازی: لطف دارید شما، لطف دارید به من، کاری نکردم من، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: متشکرم، درود بر شما.

آقای شهبازی: ممنونم، پس خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای بیننده: متشکرم، خداحافظ شما، خداحافظ.

آقای شهبازی: دلم می‌خواهد یکی دوتا پیغام هم بگیریم خلاصه، این دوستان ما مدت‌ها پشت خط هستند.



۳۲- آقای بیننده از اردبیل

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: جناب آقای شهبازی، دوبار تماس گرفتیم، متأسفانه قطع شد. می‌ترسم این بار هم قطع بشود که هیچ چیز دیگر.

از نظر عالی، من در یکی از فرمایشات شما که از حضرت مولانا متوجه شدم که ذات ما از ذات خداوند است.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: من که پنجاه و پنج سال دارم متأسفانه اصلاً به خودم آن اجازه را نمی‌دادم حتی فکرم را بکنم که نزدیک خدا بشوم، چه برسد که بفهمم که ذات من از ذات خداوند است!

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و این فرمایش شما، توضیح واقعاً استادانه شما، مرا بیدار کرد. جناب آقای شهبازی، من با مذاهب و این‌ها [قطع صدا] بودم و این مورد برای من خیلی به‌قولی دردآور شد، زمانی که فهمیدم نبایستی به مذاهب و این‌ها خودم را گرفتار کنم. من متأسفانه گرفتار شده بودم تا این‌که با فرمایشات شما از خدا خواستم که مرا برهاند. و این رهایی بسیار آسان، بسیار روان برای من اتفاق افتاد، به‌طوری که در حضور صد نفر، یکی از اعضای مسجد به‌زور برده بودند مرا عضو هیئتشان شده بودم، ناخودآگاه آبرویی از من برد! اولش بسیار به‌قولی خشمم گرفت و ناراحت شدم، خواستم که به‌قول معروف از خودم دفاع کنم، یک لحظه‌ای فرمایش شما یادم آمد که فرمودید فضاگشایی کنم. آن فضاگشایی نعمت بزرگی بود که من خیلی از مسائل در زندگی من به‌قولی چراغی شد برای من.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! وقتی فضاگشایی می‌کنید شما به همان جنسیت اصلی‌تان وصل می‌شوید، آن را تجربه می‌کنید. دوباره قطع شد [می‌خندند]، خب قطع شد دیگر، دوستان از اردبیل تلفنشان قطع شد.

۳۳- سخنان آقای شهبازی

چه کار خوبی کردند! و وقتی یک جایی به ما توهین می‌شود لزومی ندارد جواب بدهیم و شما فکر نکنید مردمی که آن‌جا نشسته‌اند هیچ‌کدام هیچ‌چیزی نمی‌فهمند و این‌ها، نه! همه می‌فهمند و اگر شما فضاگشایی کنید، چه بسا، چه بسا نه! حتماً صد درصد به نفع شما تمام می‌شود.

مردم می‌فهمند که یک حرفی چه‌جوری گفته می‌شود یعنی به حساب شما نمی‌نویسند آن را. ما فکر می‌کنیم یکی در جمع یک چیز بدی به ما گفت همه به حسابمان نوشته‌اند و تمام شد و رفت، نه! چه بسا برگردد به خودشان. چه بسا ما بزرگ‌تر بشویم. توجه می‌کنید؟ شما فضا را باز کنید. این‌ها هم همین گفت که «آمد امتحاناتِ قضا» همین است دیگر.

مدتی بر نذر خود بودش وفا تا درآمد امتحانات قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۷)

این‌که دل ما مثل پرکاه است، هی این‌ور می‌رود، آن‌ور می‌رود یا به‌صورت دیگ است می‌جوشد می‌آید بالا چیزها، این‌که هر لحظه پیغامی از زندگی به ما برسد، می‌گوید:

لیک حاضر باش در خود، ای فتی تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان‌مرد، جوان

همیشه حاضر هستید، پیغامی که زندگی، خداوند، می‌فرستد بگیرید «لیک حاضر باش در خود ای فتی».

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ما مثل یک مسافرخانه هستیم هر لحظه یک پیغامی از زندگی می‌آید.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)



فَتَى: جوان‌مرد، جوان

در خودت حاضر باش تا آن پیغام تو را پیدا کند. تا خداوند تو را پیدا کند پیغام را بدهد.

**ورنه خَلَّتْ را بَرَد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)**

خَلَّتْ: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

این هدیه را، این تحفه را می‌برد دوباره باز پس «که هم اکنون باز پَرَد در عدم» اگر مواظب نباشیم. توجه می‌کنید؟

**هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پَرَد در عَدَم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)**

در خانه کسی را پیدا نکرد. بیشتر اوقات در خانه شما کسی را پیدا نمی‌کند، در نتیجه دوباره می‌پرد به عدم. شما همیشه حاضر هستید که فضا باز کنید. اجازه بدهید این آخرین تلفن را هم بگیرم.



۳۴- خانم زهرا از خوانسار با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

آقای شهبازی: شما آخرین تلفن ما هستید. دوستان این دیگر آخری‌اش است، بعد از این خداحافظی خواهم کرد. بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم زهرا: بله، ممنونم. زهرا هستم از خوانسار تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: زهرا خانم، حالتان خوب است؟

خانم زهرا: خیلی ممنون. سلامت باشید. شما خوب هستید استاد جان؟

آقای شهبازی: من هم بله، خوب. بفرمایید.

خانم زهرا: خدا را شکر. بله یک متن داشتم. البته یک شعر کوتاه با ابیات مثنوی کنار هم چیده بودم اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله!

خانم زهرا: با اجازه‌تان.

بهر این گفته‌ست وی را این سخن
که منت را برشکن ای بوالحسن

أَنْصِتُوا پند بزرگان است یقین
أَنْصِتُوا کن قوت جان را ببین

گر تو را قبضی بیاید در کمین
بانگ حيله‌ست، حيله ديو لعین

پس تو باید بسط آری در میان
تا در آن بسط هم بجویی تو امان



گر ز جان و دل تو کردی عزم دین
از درونت هم بیاید شمسِ دین

این زمان هشیار باش و تو بدان
دیو آید که بگوید با تو آن

که مرو ز آن سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی

اتفاقاً او زند بانگ غلط
بی‌گست یابد، سرت را هم خورد

حال بشنو این سخن از من پسر
گر همی خواهی سلامت از ضرر

گوش جانت را به درویشان سپر
لحظه‌ای چشم از کریمان وانبر

چون نداری کاری جز کارِ دین
کارِ دین کن، ننگرم یعنی همین

کارِ دین یعنی که تو زنده شوی
یاد آری تو آلسْتُ و سوی اصلِ خود روی

از طریق این کتاب و رشِ نور
گفته‌ست حق رازِ آن گنجِ حضور



گنج را تو از درون خود بگو تو مَجو آن را ز رنگ‌ها و ز بو (خانم زهرا)

تمام شد استاد جان.

آقای شهبازی: چقدر عالی بود! این شعر را خودتان گفتید، نه؟

خانم زهرا: بله، من همین چند روز اخیر این شعر را به کمک مثنوی، شعرهای مثنوی، شعرهایی که تا حالا در برنامه شنیده بودم و حفظ کرده بودم، این‌ها را کنار هم چیدم و جسارت کردم البته.

آقای شهبازی: آفرین زهرا خانم! آفرین، آفرین! شما می‌توانم بپرسم چند سالتان است؟

خانم زهرا: من بیست و دو سالم است.

آقای شهبازی: بیست و دو سال. بله معلوم است جوان هستید. خیلی زیبا بود.

خانم زهرا: بله، متشکرم. ممنونم استاد. البته خیلی سعی کردم در این چند هفته تماس بگیرم که بالاخره خواست خداوند نبوده و نشد، دیگر الآن شد گرفت و یک کم هم استرس داشتم، عذر می‌خواهم از شما و دوستان.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی خوب بود، خیلی خوب بود، آفرین! چیز دیگری می‌خواهید بگویند؟

خانم زهرا: متشکرم. نه خیلی تشکر می‌کنم از شما استاد گرامی و این‌که واقعاً ما پیشرفت کردیم. خیلی واقعاً اصلاً یک سری باورهایی که توبه‌تو در ما نهفته بود الآن حس می‌کنم دارد از بین می‌رود. شناسایی می‌کنیم هر هفته با برنامه‌های جدید شناسایی می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: این «سیلی بارگی» که دوستان امشب خیلی راجع به آن حرف زدند، همان‌طور که حرف می‌زدند من این را در خودم شناسایی می‌کردم که هر وقت با ذهن عمل می‌کنم، چه نسبت به همسرم باشد، چه اعضای خانواده‌ام باشد دقیقاً با سیلی بارگی با آن‌ها رفتار می‌کنم و خیلی دوست دارم که با کمک این ابیات و برنامه این سیلی بارگی را از خودم کاسته کنم، کم کنم. ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: آفرین. آفرین، آفرین! شما از چه طریق برنامه را می‌بینید؟ شما که جوان هستید از چه طریقی می‌بینید برنامه را؟

خانم زهرا: عذر می‌خواهم. یک لحظه صدایتان قطع شد.



آقای شهبازی: می‌گویم از چه طریقی برنامه را می‌بینید؟ آپ (app) را دانلود (download) کردید؟

خانم زهرا: از طریق ماهواره. متأسفانه هنوز نشده که دانلود (download) کنیم ولی درصدد آن هستیم حتماً.

آقای شهبازی: آفرین! از طریق ماهواره هر سه کانال را می‌گیرید؟

خانم زهرا: دوتا کانالش را می‌گیرد. همین گنج حضور سابق را و یکی هم جدید. اتفاقاً آن روز همسرم که کانال‌های ماهواره را بالا پایین می‌کرد که پیدا کند، گفت که پیدا کردم گنج حضور ۲ است فکر می‌کنم. روی یاهست (Yahsat) هست.

آقای شهبازی: بله، بله! اگر اطلاعات را بدهید به، این اطلاعاتی که روی صفحه است، این مال ۱ است:

کانال گنج حضور ۱ در ماهواره یاهست

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

Pol: Vertical

این یکی ۲ است:

کانال گنج حضور ۲ در ماهواره یاهست

Frequency: 12073

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

Pol: Vertical

اگر دیدید کار نمی‌کند، پاک کنید دوباره اطلاعات را بدهید. این گنج حضور ۲ است (Ganjehozour 2) اگر تلفن

دارید عکسش را بگیرید، این ۳ هست:

کانال گنج حضور ۳ در ماهواره یاهست

Frequency: 11958



Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

Pol: Vertical

این یکی دو هست:

کانال گنج حضور ۲ در ماهواره یاهست

Frequency: 12073

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

Pol: Vertical

این اطلاعات را دوباره بدهید. شاید قبلاً دادید کار نکرده، دوباره بدهید و می‌بینید که کار می‌کند. الآن بیشتر مردم توانستند بگیرند. آن‌هایی که علاقه‌مند بودند الآن ۱ و ۲ و ۳ را دارند. خیلی هم خوب می‌گیرد. تصویر عالی است.

خانم زهرا: بله، چشم حتماً.

آقای شهبازی: ممنونم. زحمت کشیدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖